

نشریه انجمن نجات

خرداد و تیر ۱۳۹۹







| عنوان                                                             | فهرست مطالب | صفحه |
|-------------------------------------------------------------------|-------------|------|
| - تماس برخی اعضای سازمان مجاهدین خلق با خانواده هایشان در ایران   | ۴           |      |
| - امید هست و ...                                                  | ۶           |      |
| - سی خرداد آغاز شکست یک توهم                                      | ۹           |      |
| - وطن فروشی به قیمت روسیاهی                                       | ۱۲          |      |
| - هفت تیر                                                         | ۱۹          |      |
| - خودکشی                                                          | ۲۴          |      |
| - خانواده ها چالش تمام نشدنی فرقه رجو                             | ۲۵          |      |
| - اشرف و تداوم جنبیدن ها                                          | ۲۸          |      |
| - پیام ما امید، نوید ما آزادی                                     | ۳۱          |      |
| - تنها خواسته ی من مادر، کسب اطلاع از فرزندم روزبه عطایی می باشد. | ۳۳          |      |
| - مهندس مسعود خدابنده                                             | ۳۴          |      |
| - تفکر گله ای                                                     | ۳۸          |      |
| - اسدالله فیاض دیزج                                               | ۴۰          |      |
| - آرمان گریزی                                                     | ۴۱          |      |
| - سید نفیس مظفرمقدم                                               | ۴۲          |      |
| - تسخیرشدگان                                                      | ۴۳          |      |
| - محمد رضا گلی اسکاردی                                            | ۴۵          |      |
| - خسرو ریاحی نظری                                                 | ۵۰          |      |
| - چرا فرقه ها، خطرناکند؟ (قسمت ۵)                                 | ۵۲          |      |
| - خانم آزاده صبور                                                 | ۵۵          |      |
| - رسول شخصی زاده                                                  | ۵۶          |      |

## تماس برخی اعضای سازمان مجاهدین خلق با خانواده هایشان در ایران

### اقدامی هراس آلود در برابر پویش طومار و سیل نامه های خانواده ها

بر اساس گزارشات متعددی که از چندین استان و از جانب خانواده های اعضای گرفتار در فرقه تروریستی رجوی در آلبانی به دست ما رسیده است، برخی از اعضا با خانواده های خود تماس گرفته و آنان را از هرگونه ارتباط با انجمن نجات برحذر داشته و حتی گستاخانه و خام خیالانه دعوت به همکاری آن هم از نوع جاسوسی نموده اند.

افراد در این تماس ها از یک طرف تلاش داشتند و انمود کنند که شرایط زندگی شان در اردوگاه مجاهدین خلق در آلبانی بسیار مطلوب و ایده آل است و کاملاً از وضعیت خود راضی هستند و از طرف دیگر سعی می نمودند همکاری با انجمن نجات را خیانت جلوه داده و حتی بازخواست می کردند که مبادا طومار انجمن نجات را امضا کرده باشند چون در این صورت هرگز آنان را نخواهند بخشید.

خانواده ها از یک طرف با شنیدن صدای عزیزان خود به وجد آمده و هیجان زده می شدند و از طرف دیگر می پرسیدند که اگر امکان تماس وجود دارد چه مانعی بر سر راهشان هست که تماس نمی گیرند و خانواده های خود را خوشحال نمی کنند و از نگرانی بیرون نمی آورند، و چرا حالا که دست به فعالیت گسترده زده اند این امکان فراهم شده است.



در گزارشات اکثر خانواده ها آمده است که عزیزانشان به شدت عصبی بوده و فضای راحتی نداشتند و حتی با لحنی تهدید آمیز بعد از سالیان با خانواده خود برخورد می نمودند و طوری رفتار می کردند که گویی به غیر از انجمن نجات هیچ مشکل دیگری در دنیا وجود ندارد.

جالب تر این که در بعضی موارد فرد ثالثی از جانب عضو سازمان با خانواده او تماس گرفته و همان تکالیف را برای آنان مشخص کرده است که برخورد خانواده ها به این صورت بوده که اگر کسی می تواند از آلبانی مستقیماً تماس بگیرد چرا نمی تواند آن فرد فرزند آنان باشد.

واقعیت اینست که فضای پویش طومار خانواده ها و سیل نامه های ارسالی به ادی راما نخست وزیر آلبانی، که از نظر خانواده ها دولت وی مسئول مجاهدین خلق در حال حاضر می باشد، به میان اعضا و هواداران فرقه رجوی در آلبانی و دیگر کشورها رفته و جو مسأله داری موجود در داخل سازمان را تشدید نموده است.

بسیاری از هواداران سازمان حتی در اروپا از مسئولین فرقه سؤال می کنند که به راستی یک تماس تلفنی با خانواده و دادن خبر سلامتی یا حتی دیدار با خانواده در آلبانی چه مشکلی ایجاد می کند که سازمان این میزان حساسیت روی آن نشان می دهد و مادران و پدران سالخورده را جاسوس و مزدور و تروریست می خواند.

مدیرعامل انجمن نجات - ابراهیم خداینده





## امید هست

و

## تا زمانی که امید هست زندگی هم هست!



**آقای بخشعلی عزیزاده:** سلام دوستان و خوانندگان محترم. باورش برایم سخت است که اکنون در کنار خانواده ام هستم و با آنان به آرامشی باور نکردنی رسیده ام. روزانه به این موضوع فکر می کنم که آیا به زندگی واقعی بازگشته ام؟ یا این که در رویاهای خودم در حال سیر و سفر هستم؟!

زندگی که در داخل فرقه منحوس رجوی داشتم مرا دچار انبوهی حسرت به دلی کرده بود، فکر کردن به آن اندیشه ها، برایم خیلی سخت است. واقعاً در تَوْهُم زندگی کردن به نظرم یکی از عارضه های بسیار بد بشریت است که بعضاً خطرناک هستند به ویژه توهمات که در آن رؤیا پردازی از جنس فرقه ای بوده و توسط یک اندیشه خطرناک هدایت گردد!

اجازه بدهید منظورم را کمی واضح تر خدمت شما عرض کنم، در داخل مناسبات سرکوبگر فرقه رجوی یکی از ارکان مهم تشکیلات، حفظ و نگهداری نیروها می باشد، اما چگونه؟





نخ نبات نگهداری نیروها در تشکیلات فرقه ای رجوی این گونه است که باید آنان را در توهماتی نگه داشت که روزانه به آن اندیشه های پوچ و واهی فکر نموده و به جز بلند پروازی های روزمره، به چیز دیگری فکر نکنند، از جمله این که به خانواده و زندگی معمولی که در جامعه در جریان است نباید مطلقاً فکر کرد، و اگر کسی از این مرحله عبور کرد به مثابه عبور از خط قرمز است، هر کس یا باید با زبان خوش، خودش اقرار نماید که به چه چیزهایی در طول شبانه روز فکر کرده است (در نشست های موسوم به عملیات جاری یا نشست های مستهجن به نام غسل) یا این که افراد باید از هم گزارش داده و جاسوسی نمایند. ( بدترین نوع تنظیم رابطه انسانی!)

فکر کردن به این اوهام و خیالات بعضاً تمام وقت آدمی را با خود می بُرد و این همان چیزی بود که سران فرقه می خواستند و به شدت دنبال آن بودند تا بتوانند با این حربه به اهداف پلید خودشان برسند. از جمله توهماتی که در اذهان فریب خوردگان ایجاد می کردند این که:

“در آینده مردم ایران از شما به عنوان قهرمانان خود یاد خواهند کرد و شما تبدیل به سمبل ها و الگوهایی خواهید شد که در تاریخ بی نظیر خواهید بود! هر کس در شهر و منطقه خود نمونه یک قهرمان واقعی خواهد بود که در آینده بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی به مقام و منزلت بالایی خواهید رسید، جایی که همه به شما غبطه خواهند خورد و آرزو خواهند کرد که کاش جای شما بودند و به جای غوطه ور بودن در زندگی روزمره، می رفتند و مبارزه پیشه می کردند تا که اکنون به جایی رسیده بودند! ووووو.....” ( فقط پروراندن حماقت و نه چیز دیگر).



اسارت در کمپ لیبرتی

این هایی که خدمت شما عرض کردم قطره ای از اقیانوس توهماتی بود که در اذهان تولید می کردند و هم اکنون نیز می نمایند (متأسفانه ادامه دارد)، حالا اگر فردی در اعماق ذهن خودش فرد تعصبی یا به قول معروف اعتقادی هم بود دیگر اوضاع بدتر بود، علاوه بر مسائل فوق که عرض کردم، داستان تسخیر بهشت و حوریان بهشت هم بر آن اضافه می گشت، یا این که این افراد در حال پیمودن راه انبیا و پیامبران و ائمه اطهار هم هستند!

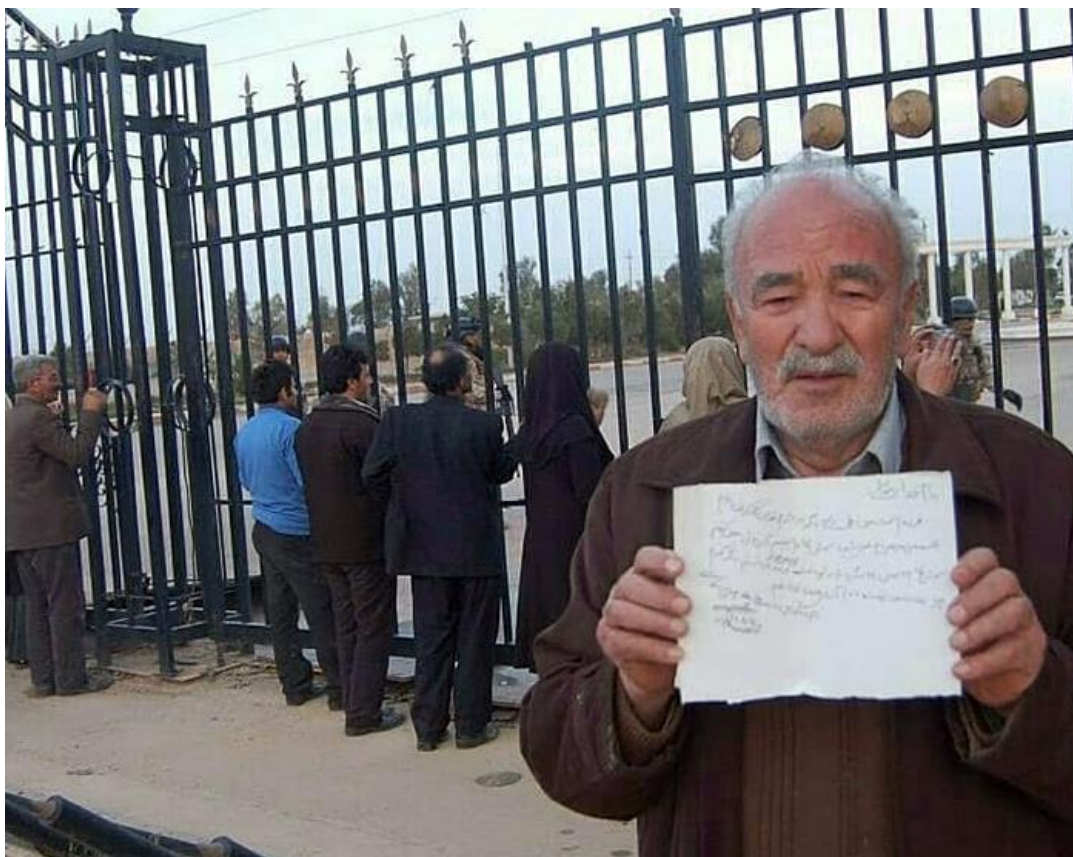
دوستان، فرقه که می گویم یعنی همین! ایجاد تفکرات و اندیشه های موهوم و به دور از واقعیات روزانه فقط برای این که رهبر فرقه به نیات پلید خودش برسد.



بعد از رهایی از زندان های روحی و جسمی سیاه چاله های فرقه رجوی، وقتی به عمق چاهی که در آن بودم می نگرم متوجه می شوم که ماهیت مخرب فرقه رجوی را نشناخته بودم و به مسائل آن پی نبرده بودم، همه واهی بودند، می بینم که خیلی کم پی برده بودم و هر چه که از افکار پلید آنان را فهم کرده بودم یک از هزار هم نبوده است، می بینم که ذره ای از مرداب گند زده رجوی را هنوز درست و حسابی فهم نکرده ام، و در این گفته خود واقعاً اغراق نمی کنم.

ولی آنچه که خیلی خوب می فهمم این که بعد از جدا شدنم از آن تشکیلات ننگین، زندگی را دوباره کشف کرده ام و اکنون در حال لذت بردن از آن هستم، هر چند دیر به خودم آمدم ولی این چنین به خودم تلقین کرده و وانمود می کنم که ماهی را هر موقع از آب بگیری تازه است! بنابراین به تمام کسانی که سابقاً در یک جبهه بودیم و برای رسیدن رجوی به قدرت تلاش می کردیم و اکنون سرخورده از آن همه دروغ و نیرنگ هستند، خاطرنشان می کنم که دیر نشده، رودخانه زندگی همواره ادامه داشته و دارد، هر چند خیلی از وقت زندگی من و شما گذشته ولی باز امید هست و تا زمانی که امید هست زندگی هم هست و افراد زیادی هستند که منتظر و مشتاق دیدار شما هستند.

به خود آییند و به زندگی سلامی تازه کنید.



مرحوم حاج موسی علیزاده در عراق و پشت درهای بسته قرارگاه اشرف

خواستار ملاقات با فرزند اسیرش





## سی خرداد آغاز شکست یک توهم

رجوی با خیانت به بنیان گذاران که منجر به اعدام شان توسط ساواک شاه شد خودش را از اعدام شدن نجات داد و رهبری سازمان مجاهدین خلق ایران را تصاحب کرد و بعد از این که به همت مردم و قیام ضد سلطنتی شان به همراه سایر زندانیان آزاد شد به خاطر ویژگی منحصر به فردش یعنی قدرت طلبی مفرطی که داشت دچار توهمی شدید شده (با بها ندادن به تمایل اکثریت بزرگ مردم به روحانیت) و خیز برداشته بود که رهبری انقلاب ضد سلطنتی مردم ایران را مصادره کند. بعد از این که کاندیداتوری رجوی به خاطر شرکت نکردن در رفراندوم قانون اساسی رد شد آقای بنی صدر رئیس جمهور شدند.



بعد از این که مجلس شورای آن زمان تصمیم به عزل بنی صدر رئیس جمهور وقت گرفت رجوی با راه اندازی یک تظاهرات عظیم در تهران در اواخر خرداد سال شصت قصد قدرت نمایی و منصرف کردن مجلس از تصمیم خود مبنی بر عزل بنی صدر را داشت. رجوی فکر می کرد سریع و آسان رهبری انقلاب ضد سلطنتی مردم و قدرت را تصاحب خواهد نمود و لی بعد از شکست این قدرت نمایی خیابانی، رجوی در سی خرداد شصت اعلام مبارزه مسلحانه کرد و این آغاز شکست یک توهم، یک تئوری اشتباه و تحلیل نادرست از شرایط جامعه و اهمیت ندادن به خواست اکثریت مردم ایران بود. رجوی برای به دست آوردن همه چیز سه دهه تلاش نافرجام کرده و شکست خورده و بعد از سقوط صدام حسین دیکتاتور سابق عراق اکنون حدود هفده سال است که مفقودالاثر می باشد و بعضی ها مثل ترکی فیصل معتقدند که مرحوم شده است.



**روند استحاله سازمان مجاهدین به یک فرقه تروریستی و تغییر ماهیت سازمان مجاهدین خلق ایران به سازمان مسعود و مریم، از فردای آغاز شکست آن توهم سی خرداد سال شصت شروع شد.**

رجوی ابتدا به فرانسه رفت و سعی کرد ادای یک رهبر تبعیدی را در بیاورد و وعده سرنگونی شش ماهه داد ولی خبری نشد و بعد هم که روند رفتن به عراق را که از سال شصت و یک شروع شده بود با رفتن خودش در سال شصت و پنج تکمیل کرد و در اوج جنگ ایران و عراق نوکری تمام عیار صدام حسین دیکتاتور سابق عراق را پذیرفته و با حمایت همه جانبه صدام حسین علیه مردم ایران وارد جنگ شد و به سربازکشی پرداخت. رجوی با حمایت همه جانبه صدام حسین، ارتش به اصطلاح آزادی بخش را تأسیس کرد تا تحت عنوان عملیات سرنگونی، علیه مردم ایران دست به اقدامات تروریستی بزند.



اعضای ارتش آزادی هیچ آزادی نداشتند و رجوی خطاب به فرماندهان می گفت همواره با سه "ت" یعنی **تیغ و تبر و تپانچه** بالای سر نیروهای سازمان باشند تا به محض اعتراض به عملکرد سازمان توسط آن سه "ت" شدیداً سرکوب شان کنند. در همین رابطه ما شاهد راه اندازی زندان های معترضین در سال هفتاد و سه بودیم که سازمان به دستور شخص رجوی در محل اسکان قرارگاه اشرف که قبل از طلاق های اجباری محل سکونت نیروهای متأهل سازمان بود؛ ایجاد کرد. رجوی که پشتش به ارباب خود یعنی صدام حسین گرم بود با بستن یک کلت و به دست گرفتن یک شمشیر که می گفت شمشیر ذوالفقار امام علی (ع) است قدرت نمایی می کرد و آنچنان دچار توهمی بلاهت بار شده بود که خودش را معصوم می دانست و خطاب به نیروهای سازمان می گفت در روز قیامت اگر بگویید از جماعت رجوی هستید بخشیده شده و به سلامت رد می شوید.



بعد از سقوط صدام حسین، رجوی مفقودالآثر شد و نیروهای سازمان خلع سلاح گردیدند و قلعه استراتژیکی اشرف را از دست دادند و با تو سری از عراق اخراج شدند و به کمپی در کشور آلبانی منتقل شدند. نیروهای سازمان عمدتاً مسن و بیمار هستند و ما هر روز شاهد مرگ و میر در زندانی تحت عنوان اشرف سه هستیم. علی رغم این که سرکرده ی فعلی این سازمان فرقه گرا و تروریستی (مریم رجوی) با استناد به کانون های به اصطلاح شورشی که توهم و دروغی بیش نیست وعده ی سرنگونی را به نیروهایش می دهد، ما شاهد ریزش روز افزون نیرویی در سازمان هستیم که این مسأله تبدیل به یک مشکل اساسی برای سازمان فرقه گرا و تروریستی رجوی شده و تشکیلات قرون وسطایی و پوسیده اش را در آستانه فروپاشی کامل قرار داده است.

علی جهانی - وبلاگ آیینه







## وطن فروشی به قیمت روسیاهی

ایرانیان همواره انسان های عاطفی و احساساتی بوده که تاب چشم اندازی دشمن به خانه و کاشانه شان را نداشته و در برابر این موضوع از همه چیزشان گذشته اند. موضوعی که در جنگ های پیش از اسلام نیز به خوبی قابل مشاهده است، اما با توسعه اسلام در ایران و صدور این دین مترقی از مرزهای شبه جزیره به کشورهای همجوار، این رشادت هدفمند شد و علاوه بر میهن پرستی، به نوعی ارزش معنوی نیز مزین گشت.

میرزای جنگلی، رئیسعلی دلواری، ستارخان و باقرخان تنها نمونه هایی از تبلور روحیه رشادت در تاریخ معاصر این مرز و بوم هستند و این اسامی با آغاز نهضت اسلامی امام خمینی (ره) در ایران رشد چشمگیری پیدا کرد، انبوهی از اسامی که غالب آن ها را جوانانی تشکیل می داد که به امید استقلال و آزادی برای رسیدن به عدالت پا در راهی مقدس ولی دشوار نهادند و علم مبارزه را به دوش کشیدند.

در این میان عناصری هم بودند که خیلی با موضوع آزادی همراهی نمی کردند، اما برای رسیدن به قدرت حاضر بودند دست به هر جنایتی بزنند، حتی اگر سریر قدرتشان عاری از رکن "عدالت" باشد.

از این رو با پیروزی انقلاب اسلامی، در حالی که بسیاری از ایرانیان درد جانگداز از دست دادن عزیزانشان در راه رسیدن به این تحول بزرگ سیاسی، اجتماعی را با شیرینی به زیر کشیدن نظام سلطه التیام می بخشیدند، ناگهان ابرقدرت های نظامی و سیاسی دنیا بر طبل جنگ کوفتند و به خیال تصرف تهران ظرف ۴۸ ساعت!!! قلاده سگ هار منطقه را به سوی ایران گشودند و در حالی که از هیچ حمایتی دریغ نمی کردند، این حیوان درنده را به سوی مرزهای کشورمان هی کردند.

ایران، کشوری ریشه دار با نظامی نو پا که نشأت گرفته از رهبری امام خمینی (ره) و حمایت های مردمی بود، هنوز نتوانسته بود به مسایل داخلی خود سر و سامان بدهد و این تهاجم نظامی همزمان شد با استراتژی شائبه برانگیز یکی از مهره های خودفروخته این نظام تحت عنوان "زمین می دهیم زمان می خریم". بنی صدر که آن روزها برخلاف نظر امام خمینی (ره) که معتقد بودند "هدف وسیله را توجیه نمی کند"، به شدت سعی داشت تا با هم کاسه شدن با گروه های مبارز غیراسلامی تحت عنوان



"مارکسیست اسلامی" وانمود کند که هدف وسیله را توجیه کرده است. از این رو پس از خلع وی از فرماندهی کل قوا و ریاست جمهوری به دست فرزندان انقلابی همین آب و خاک، ناگهان نقاب از رخ برانداخت و با همراهی مسعود رجوی، سرکرده گروهک مجاهدین خلق، تیغ بر ملت ایران کشید.

ترورهای کور و بی هدف و انتخاب سوژه های انقلابی بر اساس چهره و ظاهر مذهبی، اخلاص در نظام سیاسی و اداری کشور و هم صدایی با گروه های سلطنت طلب و اپوزیسیون خارج نشین باعث شد تا اعضای این گروهک به صورت متفرق به کشورهای منطقه و فرانسه بگریزند، اما در سال ۱۹۸۶ فرانسه آنان را اخراج و منافقین که مهره های ارزشمندی برای حزب بعث به شمار می آمدند، به صورت متمرکز به بغداد رفته و چندی بعد به شهر جدید التأسیس "اشرف" منتقل شدند.

از ابتدای پیروزی انقلاب کمک های علنی مالی و غیرمالی امپریالیسم به این گروهک، خشم مردم ایران را به دنبال داشت و این خشم زمانی به اوج خود رسید که این افراد در سودای رسیدن به قدرت بلامنازع در کشور، فتنه ۳۰ خرداد سال ۶۰ را راه انداختند و در این فتنه تنی چند از بهترین و پاک ترین جوانان انقلابی ایران را به شهادت رساندند. در آن روز منافقین با استفاده از سلاح، پیچ گوشتی و تیغ موکت بری صدها نفر از جوانان طرفدار مردم و انقلاب را تکه تکه کردند.



یک هفته از این موضوع نگذشته بود که ایادی ترور و نفاق در ایران سعی در ترور آیت الله خامنه ای (مدظله العالی) در مسجد ابوذر تهران نمودند که هرچند این ترور ناموفق بود، اما موفقیت آنان در ترور شهید بهشتی و یارانش در هفتم تیر همان سال کام ایرانیان را تلخ کرد.

رهبری خردمندانه امام خمینی (ره) در این اتفاق ناگوار باعث شد تا مردمی که هنوز به شعارهای ایدئولوژیک این گروهک شک داشتند، به سالوس صفتی آنان اطمینان پیدا کنند و حضور میلیونی مردم آن زمان در تشییع پیکرشهید بهشتی و یاران انقلابی اش باعث شد تا تمام تلاش های رؤسای این گروهک برای ترور شخصیتی ارکان نظام، پنبه شود و جایگاه منافقین در نگاه مردم بیشتر از قبل نازل گردد.





### منافقین بی اعتبارتر از همیشه

با بی اعتبار شدن منافقین در نگاه مردم، جنایات آنان رنگ و بوی دیگری به خود گرفت و ترورها هم وسیع تر شد. در لیست هایی که از اعضای این گروهک در خانه های تیمی به دست می آمد، مشخص می شد که منافقین برای جوخه های ترور خود سوژه هایشان را از روی ظاهر افراد انتخاب می کردند و معتقد بودند هر کسی که ریش دارد و ظاهری انقلابی به خود می گیرد باید ترور شود، حالا بسیاری از این طعمه ها مردمی عادی در کوچه و خیابان ها بودند که بزرگترین جرمشان از نظر منافقین، اعتقاد قلبی به ایرانی آزاد و به دور از استکبار بود. موضوعی که تا آن روز کمتر گروهک های تروریستی فعال در جهان به آن می پرداختند و حداقل برای توجیه اقدامات وحشیانه خود، توجیهی به نام دادگاه های داخلی برای آن می تراشیدند.



## ترور آرمیوه فروش انقلابی

"حسین شیخ الحکماء"، فرمانده معدوم شاخه نظامی این سازمان در اعترافات خود که از سیمای جمهوری اسلامی نیز پخش شد، عنوان کرده بود: "براساس لیستی که به ما داده بودند آقایان.... و .... و ... به ترتیب ابزار یدکی فروش که به صورت سیار فعالیت می کرد، بنگاه دار و آرمیوه فروش همگی به جرم انقلابی بودن و فعالیت در مسجد محله شان باید ترور می شدند." و این جنایات جدای از ترورهای دسته جمعی در اثر انفجارهای شهری بود که حتی در کرج و دهلران به مهدهای کودک و اطفال هم رحم نکردند.



در همین اثنا، ایران در حوزه خارجی نیز درگیر جنگی تمام عیار با کشوری بود که تحت حمایت بسیاری از ابرقدرت های جهان قرار داشت. از این رو فروش اطلاعات نظامی و اخلاص در این رویه می توانست به سرگرمی بعدی منافقین که حالا از ایران گریخته و در کشور متخاصم بعثی مخفی شده بودند تبدیل شود.

منافقین با همکاری ارتش عراق، اقدام به تشکیل بازویی نظامی به نام «ارتش آزادی بخش ملی ایران» کردند و در کنار ارتش عراق در جنگ علیه ایران مشارکت کرد. آن ها در مدت ۸ سال جنگ تحمیلی بیش از یکصد عملیات جنگی در کنار عراقی ها علیه ایران انجام دادند.

علاوه بر این، تخلیه تلفنی مسئولان و فروش اطلاعات به حزب بعث، فروش اطلاعات نظامی ایران به دشمنان از جمله لو رفتن عملیات کربلای ۴ که باعث شهادت حدود ۶ هزار نفر از جوانان ایران شد و بیش از ۱۷۰ غواص در منطقه "ابوفلوس" توسط عوامل بعثی با اطلاعات منافقین زنده به گور شدند، ترور وحشیانه سرنشینان یک اتوبوس در شیراز که از مردم عادی بودند به منظور ایجاد رعب، وحشت و هراس و القای این تفکر که بعثی ها به مرکز ایران رسیده اند و مشارکت در کشتار ددمنشانه حجاج ایرانی توسط رژیم سعودی در سال ۶۶ از دیگر اقدامات ضد بشری اعضای این گروهک بود به طوری که پس از سرنگونی رژیم بعث اسنادی منتشر شد که صدام بابت این خوش خدمتی ها ماهیانه به سازمان منافقین ۳۰ میلیون دلار دستمزد پرداخت می کرد.

این جنایات جدا از فساد گسترده اخلاقی اعضای شبکه نفاق بود که به اجبار سازمان همه اعضا همسرانشان را طلاق داده و زنان سازمان به عقد اجباری مسعود رجوی درآمده تا پایه ثابت شب نشینی ها و عیاشی های این عنصر خودفروخته شوند.



## فرار از دست شیطان

با شروع زمزمه های پایان یافتن جنگ تحمیلی علیه ایران، جایگاه منافقین که حالا به بدترین وضع ممکن در کمپ اشرف روزگار می گذراندند، تزلزل یافت.

برخی از عناصر اغفال شده این سازمان که خود را برابر انبوهی از وعده های پوشالی مسئولان این گروهک می دیدند و آرمان هایشان را به فنا رفته یافتند، قصد فرار از این کمپ را داشتند که با بدترین شیوه های شکنجه به قتل رسیدند.

تلویزیون دولتی عراق، تصاویر سه نفر از اعضای گروهک منافقین را که موفق به فرار از این اردوگاه مخوف شدند، به همراه اعترافات تکان دهنده آن ها پخش کرد.

این سه عضو فرقه رجوی، در اعترافات خود مطالبی را فاش کردند که به گفته مقامات وزارت دفاع عراق، این افراد اطلاعات ارزشمندی را در اختیار دولت عراق قرار داده اند و با این اطلاعات، دولت نوری المالکی مدارک و اسناد لازم برای بستن همیشگی این اردوگاه و بیرون راندن منافقین از خاک عراق را به دست آورده است. اخراجی که باعث شد تا منافقین راهی کشور آلبانی شوند.

یکی از اعضای گروهک رجوی که موفق به فرار از اردوگاه مخوف اشرف شده است، اظهار داشت: "از زمان حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، رهبران گروه استراتژی خود را تغییر داده اند و اردوگاه اشرف به زندانی تبدیل شده است که ساکنان آن امکان ارتباط با دنیای خارج از این اردوگاه را ندارند. به گفته وی، از آن زمان تاکنون، رهبران منافقین با صرف میلیون ها دلار، اعضای این گروهک را برای مقابله با نیروهای عراقی و شدت بخشیدن به انجام حملات تروریستی آموزش می دهند.

## کشته شدن ده ها نفر به دستور رجوی

این افراد در ادامه اعترافات خود از کشته شدن ده ها نفر از اعضای گروهک منافقین به فرمان سرکردگان آن ها پرده برداشتند. سرکردگان منافقین به ساکنان اشرف گفته اند در صورتی که این اردوگاه را ترک کنند به دست نیروهای عراقی کشته می شوند اما برخلاف آن چه رهبران مجاهدین می



گفتند، نیروهای عراقی با آنان با احترام برخورد کردند. همچنین این افراد اظهار داشتند: کسانی که در اردوگاه اشرف هستند، به هیچ عنوان اجازه تماس با خارج از اردوگاه را نداشته و در صورت اقدام به فرار یا هدف گلوله نگهبانان قرار گرفته و یا دستگیر و اعدام می شوند.

عبداللهی چاردری یکی از اعضای جدا شده از سازمان نفاق در نشست خبری خود در بغداد گفت: "من به مدت ۲۵ سال در فرقه رجوی بودم. از ۱۵ سالگی در این سازمان بودم و الآن ۴۰ سال دارم. بعد از جنگ آمریکا و عراق، مریم و مسعود رجوی در مجامع بین المللی اعلام کردند که ما جنگ و مبارزه مسلحانه را رد می کنیم. آن ها گفتند که ما خواستار برگزاری انتخابات آزاد هستیم، اما در موضوع داخلی این سازمان، به دنبال هیچ چیزی جز جنگ مسلحانه نیستند. شعار درونی این سازمان جنگ و مبارزه مسلحانه است و همواره به نیروها این گونه وانمود می کنند که یک روزی با دولت عراق کنار می آییم، سلاح هایمان را پس می گیریم و به جنگ و مبارزه مسلحانه ادامه می دهیم."

### نبرد نابرابر

از سوی دیگر یکی از جنایات بزرگ و فراموش نشدنی منافقین، طراحی عملیاتی موسوم به "فروغ جاویدان" است، عملیاتی که ایرانیان آن را با پاتک "مرصاد" پاسخ دادند و دشمن را زمین گیر کردند.

منافقین در این عملیات، تنها شش روز پس از آتش بس میان عراق و ایران در تیرماه سال ۶۷ با حمایت همه جانبه عراق به مرزهای ایران یورش بردند و مسعود رجوی، در شب عملیات گفت: "براساس تقسیمات انجام شده، ۴۸ ساعته به تهران خواهیم رسید... کاری که ما می خواهیم انجام دهیم در حد توان و اشل یک ابرقدرت است؛ چون فقط یک ابرقدرت می تواند کشوری را ظرف این مدت تسخیر کند... از پایگاه نوژه هم ترسی نداشته باشید؛ هر سه ساعت به سه ساعت دستور می دهم هواپیماهای عراقی بیایند و آنجا را بمباران کنند. پایگاه هوایی تبریز را هم با هواپیما هر سه ساعت به سه ساعت مورد هدف قرار خواهیم داد... علاوه بر آن، ضد هوایی و موشک سام ۷ هم داریم... هوانیروز عراق تا سرپل ذهاب به همراه ستون ها خواهد بود. از نظر هوایی ناراحت نباشید چون هواپیماهای عراقی پشتیبان ما هستند و تمام ماشین ها به صورت ستون حرکت می کنند."

در آن تاریخ نیروهای نظامی موسوم به سازمان مجاهدین خلق فاصله تنگه "پاتاق" تا منطقه "چهارزبر" در ۳۴ کیلومتری کرمانشاه را با سرعت خیلی زیاد طی کردند. به دلیل هجوم همزمان ارتش عراق به جبهه جنوب، بخش عمده ای از توان نظامی ایران در جبهه های جنوب غربی مشغول دفع تهاجم عراق بودند. به همین دلیل در برابر حرکت ستون های مجاهدین مقاومت کلاسیکی وجود نداشت و با پشتیبانی نیروهای عراقی، مجاهدین با سرعت زیاد در این جبهه پیشروی کردند. غیر از مقاومت محدودی که توسط ساکنان گرد منطقه وجود داشت نیروهای مجاهدین بدون مانعی جدی تا عمق ۹۰ مایلی خاک ایران پیش رفتند. مجاهدین پیش بینی نموده بودند با اشغال منطقه، مردم به حمایت از آن ها می آیند، ولی برخلاف انتظار آن ها، کردهای منطقه به مقاومت پرداختند که همین مقاومت محدود محلی سرعت پیشرفت ستون نظامی مجاهدین را محدود نمود. آن ها توانستند شهرهای قصر شیرین، سرپل ذهاب، کرند غرب و اسلام آباد غرب را اشغال و تخریب کرده و به سرعت از طریق بزرگراه به سمت کرمانشاه پیش روی کنند.





همزمان با عملیات فروغ جاویدان از سوی سازمان مجاهدین خلق، ارتش عراق نیز در روز ۳۱ تیر ماه ۱۳۶۷ چندین روستای ایران در اطراف کرمانشاه شامل روستاهای "زرده"، روستاهای "نسارديره" و "شاه مار ديره" از توابع شهرستان گیلانغرب، "شيخ صله" از توابع شهرستان ثلاث باباجانی، "دودان" از توابع شهرستان پاوه و روستای "باباجانی" از توابع شهرستان دالاهو را با بمب های گاز خردل و گاز اعصاب بمباران کرد. این بمباران ها به مرگ صدها غیرنظامی و مجروحیت چندین هزار نفر از افراد غیرنظامی انجامید. با وقوع این اتفاقات، هرچند در آن زمان سازمان های حقوق بشری سکوتی مرگبار را اختیار کرده بودند، اما فرماندهان ارتش جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران با به کارگیری تاکتیک محاصره، توانستند نیروهای تکاوری ارتش را پشت سر لشکر منافقین پیاده کنند و از زمین و هوا بر آنان بتازند، به طوری که منافقین که تصور نمی کردند به این سهولت در دام نیروهای ایرانی بیفتند، در مبارزه با رزمندگان اسلام شکست سختی را متحمل و تلفاتی سنگین داده و از مرزهای غربی ایران گریختند.

اما جنایات آنان همواره مانند داغی بر پیشانی ایرانیان ماند و هرگز این جنایات از حافظه تاریخی مردم آزاد اندیش و میهن پرست ایران پاک نخواهد شد، به طوری که نیروی های این سازمان به نوشته منابع ایرانی، مجروحان مستقر در بیمارستان را قتل عام کرده و اجساد آنان را در محوطه بیمارستان به آتش کشیدند. اتفاقاتی که منابع محلی زیادی مشابه آن را در برخورد با محلی های مرز نشین تأیید کردند.

یکی از رزمندگان زن ایرانی حاضر در منطقه (ایران ترابی) مدعی است: "آن ها (منافقین) در اسلام آباد غرب روی زن حامله شرط بندی می کردند سپس شکم آن زن را پاره می کردند، نوزادش را بیرون می آوردند تا ببینند پسر است یا دختر. آن ها با حاج آقا طباطبایی همین کار را کردند. شکم زنش را بریدند بچه اش را بیرون آوردند سر آن جنین را بریدند. پس از دو ساعت آن زن داغدار را اعدام کردند."

حالا هرچند برخی برای دستیابی به قدرت، حاضرند از عناصر این گروهک دفاع کنند، اما در واقع از این گروهک خودفروخته ی وطن فروش، یاد و خاطره ۱۲ هزار شهید ترور به جا مانده که هرکدام از آن ها می توانستند سرمایه هایی باشند برای ایرانی آباد و ایرانی آزاد.

رضا صالحی پژوه - خبرگزاری ایمن



**قدس آنلاین:** در آستانه روز هفتم تیر و شهادت شهید بهشتی در گفت و گو با مهندس ابراهیم خداینده (عضو سابق سازمان مجاهدین خلق) به این حادثه تروریستی پرداخته ایم.

### روند اقدامات سازمان پس از حادثه هفتم تیر ۱۳۶۰ چگونه پیش رفت؟

من در هفتم تیر سال ۶۰ در منچستر انگلستان بودم. با تعدادی از هواداران سازمان از مقابل کنسولگری در حال عبور بودیم که متوجه شدیم کنسولگری بسته است و یک بنر بالای درب ورودی نصب شده است. جلو رفتیم و یکی از نفرات انجمن اسلامی که مرا می شناخت و البته نمی دانست جدا شده و به مجاهدین خلق پیوسته ام، جلو آمد و پرسید آیا خبر را شنیده ام که من هم اظهار بی اطلاعی کردم. سپس در خصوص واقعه تروریستی حزب جمهوری اسلامی در تهران توضیح داد و پرسید که کار چه کسی می تواند باشد. بی درنگ گفتم حتماً کار آمریکا و ضد انقلاب است.

فضای عمومی در میان هواداران سازمان هم به همین شکل بود و کسی تصور نمی کرد که احیاناً سازمان دست به چنین کاری زده باشد. حتماً می دانید که سازمان مجاهدین خلق مسئولیت این اقدام را نپذیرفت و البته هرگز تکذیب هم نکرد. علت نپذیرفتن مسئولیت این اقدام تروریستی، فضای داخل خود سازمان بود که آمادگی برای اعلام چنین موضوعی را نداشت و دلیلی هم برای آن نمی یافت.

پس از آن مسعود رجوی به پاریس رفت و بعد واقعه تروریستی ۸ شهریور ۶۰ اتفاق افتاد و باز هم سازمان از کنار آن گذشت، یعنی نه مسئولیت آن را پذیرفت و نه عدم دخالت در آن واقعه را رد کرد. یکی دو سال بعد مسعود رجوی در یک نشست توجیهی داخلی سازمان در پاریس مطرح کرد که با انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی، کانال امپریالیسم در ایران کور و راه وابستگی به آمریکا بسته شد و رژیم جمهوری اسلامی بی آینده گردید. رجوی در این نشست مدعی شد که عدم پذیرش علنی مسئولیت انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی در ایران به این دلیل بود که این اقدام آمریکا را به خشم آورده است.

لازم به ذکر است که پس از انقلاب و حتی یکی دو سال بعد از رفتن مسعود رجوی به پاریس، همچنان سازمان مجاهدین خلق بر مواضع ضد امپریالیستی و ضد آمریکایی خود تأکید داشت و حتی جمهوری اسلامی را متهم به مماشات در برابر آمریکا و اسرائیل می کرد. در اولین مرامنامه شورای ملی مقاومت بعد از تشکیل در پاریس، موضوع مقابله با امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا و کمک به جنبش های ضد امپریالیستی گنجانده شده بود و شعار مرگ بر آمریکا همیشه در زیر تمامی صفحات نشریه مجاهد درج می گردید.

سپس مسعود رجوی در یک نشست دیگر تحت عنوان "هویت" مطرح کرد که در حال حاضر، آمریکا دیگر تضاد اصلی نیست بلکه جمهوری اسلامی است و مدعی شد که در گذشته صرفاً چون آمریکا

پشتیبان شاه بود با آمریکا تضاد داشتیم ولی الآن که جمهوری اسلامی از معدود کشورهای مستقل در دنیاست و در تضاد با آمریکا می باشد ما تضاد خود با آمریکا را به نفع تضاد با جمهوری اسلامی کنار می گذاریم.

بعد از آن شعار مرگ بر آمریکا کنار گذاشته شد و مرامنامه های شورای ملی مقاومت جمع آوری و اصلاح گردید و چرخش به سمت غرب و آمریکا به سرعت در پیش گرفته شد، تا جایی که در حال حاضر لابی های مجاهدین خلق از درنده ترین و جنگ طلب ترین جناح های امپریالیستی محسوب می شود.

بعد از آن، مسعود رجوی در سال ۱۳۶۵ به عراق رفت و عملیات های تروریستی در داخل کشور هم فروکش کرد و سازمان ضربات اساسی در ایران خورد و دیگر نیرویی برای ترور و خرابکاری نداشت. سپس وزارت خارجه آمریکا در دولت بیل کلینتون نام مجاهدین خلق را در لیست سازمان های تروریستی آمریکا قرار داد. رجوی به شدت از این عمل آشفته شد و دوباره در یک نشست توجیهی داخلی عنوان کرد که این اقدام آمریکا صرفاً برای گشودن باب گفتگو با دولت اصلاح طلب خاتمی در ایران بوده، وگرنه چرا زمانی که مجاهدین خلق ۷ تیر و ۸ شهریور با آن حجم بالای عملیات مسلحانه که سال ۶۰ انجام دادند تروریست محسوب نشدند و حتی مورد حمایت هم قرار گرفتند اما حالا که سال هاست عملیات مسلحانه ای در داخل کشور نداشته اند آمریکا ناگهان یادش آمده که مجاهدین خلق تروریست هستند.

حرف رجوی بی ربط نبود. برای آمریکا مهم نبود که مجاهدین خلق تروریست اند یا نه و این که آیا آمریکایی ها را کشته اند یا خیر. رجوی به شدت علیه دولت خاتمی تبلیغ می کرد و ایران را استحاله ناپذیر و غیر قابل گفتگو می خواند. ترسش این بود که توافقی بین ایران و آمریکا صورت بگیرد و سر او در این میان بی کلاه بماند، اما از آنجا که دروغگو کم حافظه است فراموش کرده بود که اقدامات تروریستی سال های ۶۰ قرار بود راه نفوذ امپریالیسم را ببندد و کانال وابستگی به آمریکا را سد نماید.

البته ناگفته نماند که رجوی همچنان ژست ضد آمریکایی را برای صدام حسین حفظ کرده بود، به همین دلیل بعد از واقعه تروریستی ۱۱ سپتامبر در نیویورک، برای خوشایند عراقی ها در قرارگاه باقرزاده عراق جشن و سرور برپا کردند. این در حالی است که به ما در خارج از کشور گفتند که سازمان به خاطر عراق نمی تواند این واقعه را محکوم کند اما شما در ملاقات ها به صورت لفظی این اقدام را محکوم کنید.

بعدها آمریکا خاک عراق را اشغال کرد و به قرارگاه اشرف رفت، اما سازمان تمامی سرودها، مدارک و ویدئوهای ضد آمریکایی را از قبل سوزانده بود و در برابر ارتش آمریکا مدعی شد که همیشه طرفدار آمریکا بوده و در برابر صدام حسین به آمریکا کمک کرده است.

دگردیسی مجاهدین خلق تحت رهبری مسعود رجوی از درس های عبرت آموز تاریخ است که چگونه سازمانی که در نهایت تفکرات چپ گرایانه، به ترور مستشاران و بازرگانان آمریکایی در داخل ایران در زمان شاه افتخار می کرد در منتهای گرایش های راستی خود، به عمده دست چنم جنگ طلبان آمریکایی تبدیل گردید.



### چه عواملی در پشت پرده باعث رساندن تسلیحات و مواد انفجاری به داخل کشور و در وقوع حادثه انفجار ۷ تیر از سوی منافقین دست داشتند؟

در این خصوص هیچ گونه اطلاعی ندارم. اما در شرایط آن روزهای پس از وقوع انقلاب اسلامی که خیلی از مراکز نظامی به اشغال مجاهدین خلق درآمد، تهیه مواد منفجره برای سازمان مجاهدین کار دشواری نبود. سازمان که توانست بنی صدر و رجوی را با هواپیمای شکاری از فرودگاه مهرآباد به پاریس ببرد قطعاً می توانست چند کیلو تی ان تی را هم در نظام نوپای جمهوری اسلامی که به لحاظ مسائل اطلاعاتی و امنیتی بی تجربه بود، تهیه کند. از طرفی نیز، ارتباط رجوی با دشمنان ایران آن هم از فردای وقوع انقلاب اسلامی بر کسی پوشیده نیست.

### خط نفوذ و اقدامات نفوذی ها برای رخنه در حزب جمهوری اسلامی را در جریان حادثه ۷ تیر چگونه می بینید؟

مسعود رجوی همواره در نشست های داخلی عنوان می کرد رهبری انقلاب اسلامی ربوده شده است، یعنی خود را در جایگاه رهبری انقلاب می دید و آن را حق مسلم خود می دانست و البته از ابتدا هم برای آن خیز برداشته بود. رجوی می گفت ما از فردای انقلاب می دانستیم که رویارویی با جمهوری اسلامی مسلحانه خواهد بود اما چون آمادگی لازم را نداشتیم سعی می کردیم تضادها فعال نشود تا بتوانیم زمان این برخورد مسلحانه را عقب تر بیندازیم و برای آن آمادگی کسب کنیم. رجوی به این افتخار می کرد زمانی که همه به دنبال تشکیل حزب و برگزاری کنگره و کار سیاسی بودند او به دنبال سازماندهی نظامی، جمع آوری سلاح و آمادگی برای رویارویی مسلحانه بود.

بر همین اساس، استراتژی خط نفوذ در ارگان های مختلف جمهوری اسلامی از ابتدا در دستور کار سازمان قرار گرفت. محمد رضا کلاهی در حزب جمهوری اسلامی، مسعود کشمیری دبیر عالی امنیت ملی، جواد قدیری در بیت امام، سرهنگ بهزاد معزی در نیروی هوایی، اکبر طریقی در دادستانی، کاظم





افجه ای در زندان اوین و غیره جزو همان نفوذی ها بودند. رجوی همچنین در نشست های داخلی اعتراف کرد که از ابتدا در تمامی ارگان ها نفوذی فرستاده بود. او گفت هر کجا که توانستیم تأثیر بگذاریم تأثیر گذاشتیم مانند دفتر رئیس جمهور بنی صدر، و هر کجا که نتوانستیم تأثیر بگذاریم دست به عملیات انفجاری زدیم مانند دفتر حزب جمهوری اسلامی. بدین ترتیب، هدف اصلی از اعزام نفوذی، تأثیر گذاری بر سیاست ها و خط مشی ها بوده است و هر جا که این موضوع امکان پذیر نبود انفجار و ترور در دستور بعدی کار قرار می گرفت.

واقعیت اینست که ابتدای انقلاب، نظام جمهوری اسلامی نوپا فاقد دستگاه اطلاعاتی و امنیتی و از این لحاظ کاملاً آسیب پذیر بود. به راحتی به افراد اعتماد می شد و دستگاهی برای ضد اطلاعات و استعلام و بررسی سوابق آنان وجود نداشت. ادعای هر فردی بدون اطلاع از صحت آن ملاک قرار می گرفت، به طور مثال مسعود رجوی قبل از رفتن به پاریس در سال ۶۰، دو بار دیگر محرمانه به پاریس رفته و حتی قبل از تجاوز عراق به خاک ایران نیز از طریق مقامات فرانسوی به مقامات رژیم بعث وصل و هماهنگ شده بود اما از این موضوع حتی مسئولین خود سازمان اطلاع نداشتند.

### ناگفته های حادثه ۷ تیر چیست؟

باید بگویم که طرح ترور آیت الله بهشتی ابتدا از جانب تقی شهرام آخرین رهبر مجاهدین خلق قبل از انقلاب مطرح شد. وحید افراخته در بازجویی های خود در ساواک به این موضوع اشاره و گفته که قرار بود قتل شهید بهشتی به صورت تصادف جلوه کند. این که تقی شهرام چگونه با یک افسر ارتش شاه از زندان ساری فرار کرد و بعد همراه با او به محل اسکان رضا رضایی رهبر وقت مجاهدین خلق رفت و ساواک بلافاصله بعد از خروج او از محل به آنجا هجوم برد و رضا رضایی کشته شد و بعد از آن تقی شهرام رهبر گردید و سازمان را مارکسیست اعلام کرد، خود داستان مفصلی دارد. بعد از آن هم تقی شهرام تا سقوط رژیم شاه دستگیر نشد و تنها بعد از انقلاب او را دستگیر کردند که البته به جرم ترور شریف واقفی و صمدیه لباف و دیگر اعضای مخالف او در سازمان اعدام گردید.

چرا تقی شهرام، شهید بهشتی را یک تهدید جدی بر سر راه سازمان می دانست؟ و چرا جانشین او یعنی مسعود رجوی این مأموریت را به پایان رساند؟ تقی شهرام و جانشین اش مسعود رجوی، همیشه شهید بهشتی را تهدید اصلی در برابر کسب قدرت می دانستند. رجوی، آیت الله بهشتی را آینده نظام می دانست و به قول خودش با این ترور می خواست نظام جمهوری اسلامی را بی آینده کند. گفته می شود که سازمان در همان دوران ترور شهید بهشتی امکان اقدام نظامی بر روی بیت امام از طریق جواد قدیری را هم داشت اما نمی توانست این دو کار را همزمان انجام دهد چون انجام هر کدام از این دو، نظام را هوشیار می کرد و دیگری میسر نبود.

مسعود رجوی باید یکی را انتخاب می کرد. از نظر رجوی، امام موضوع حال حاضر نظام و بهشتی موضوع آینده نظام بود. اگر حال را می زد نظام همچنان آینده را داشت و لذا آینده را انتخاب کرد و به تعبیر خودش رژیم را بی آینده کرد. یک اتفاق قابل تعمق اینست که آیت الله خامنه ای درست قبل از واقعه ۷ تیر ۶۰ هدف ترور گروه فرقان قرار گرفت و در زمان واقعه تروریستی هفتم تیر در بیمارستان بستری بود. لابد حکمتی در کار بود که او در این میان حفظ شود. البته اگر به تاریخ و اسناد و مدارک مراجعه کنید، آیت الله رفسنجانی هم به آن اشاره کرده است که در تابستان ۶۰ و بعد از آن و با توجه به



شرایط و اوضاع کاملاً آشفته جنگ خارجی از یک سو و آشفتگی امنیتی و سیاسی داخلی از طرف دیگر، سکان دار حوادث آیت الله خامنه ای بود.

حساب و کتاب های رجوی و هماهنگی اش با فرانسه، عراق و اردن و... کاملاً درست بود. ناگفته نماند که رجوی بلافاصله بعد از انقلاب اسلامی به سراغ شوروی سابق رفت و از آنان درخواست سلاح و تجهیزات برای کسب قدرت در ایران داشت و تلاش کرد جمهوری اسلامی را وابسته به آمریکا جلوه دهد که ماجرای محمدرضا سعادت در همین رابطه هم خود داستان جداگانه ای دارد.

**هاشمی و فسنجانی، نخست وزیر**  
**مهندس نبوی و دکتر باهنر، چند لحظه**  
**قبل از انفجار جلسه ترک کردند**

**کیهان**  
شماره ۱۵۰۱ - شماره ۱۳۳۰  
دوشنبه ۱۵ شهریور ۱۳۳۰

**امام: از آقای بهشتی میترسند چون فرد لایقی است**  
**امام: ترورشخصیتها،**  
**قدرت مقاومت را در**  
**صفوف فشرده ملت بالا تری**

**آیت الله دکتر بهشتی پس از سالها مبارزه خستگی ناپذیر و**  
**تحمل فحاشی های آمریکا و ایادی داخلی اش به خدا پیوست**

**ایادی امریکا با انفجار بمب**  
**دهها هم رزم امام، وزیر**  
**و نماینده مجلس را شهید کردند**

**نمایندگان مجلس شهدا**

**مرگ بر آمریکا**

**نمایندگان مجلس شهدا**

|  |  |  |  |  |
|--|--|--|--|--|
|  |  |  |  |  |
|  |  |  |  |  |
|  |  |  |  |  |
|  |  |  |  |  |

**حجت اسلام**  
**سید احمد خمینی**  
**نیز فرار بود در این**



در طول حیات سازمان منافقین سه خودکشی بزرگ وجود دارد که تقریباً همه تحلیل ها و تاریخ نگاری ها در مورد سابقه سیاسی آن ها را تحت تأثیر قرار می دهد. بار اول از تقابل با انقلاب اسلامی ایران آغاز شد که در نهایت به حرکت مسلحانه این سازمان در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ انجامید. در آن دوره که از زبان سرکردگان این سازمان به فاز سیاسی تعبیر می شد، ۱۲ هزار ترور علیه ملت ایران در کارنامه این گروهک ثبت شد که بر اساس آمار موجود فقط تعداد کمی از آن به مقامات سیاسی، لشکری، کشوری و انقلاب اختصاص داشت و بقیه آن را مردم عادی کوچه و بازار تشکیل می دادند. در واقع خانواده های زیادی امروز در ایران وجود دارند که هر کدام به نحوی قربانی جنایت این گروهک بر سر تصاحب قدرت شدند. همچنین سازمان منافقین در آمار ترور و جنایت با فاصله ای اعجاب انگیز بالاتر از دیگر گروه های تروریستی و اپوزسیون که در دوره های مبارزه خود دست به اسلحه بردند، قرار دارد.

دوران هشت ساله دفاع مقدس در نظر اکثریت قریب به اتفاق ملت ایران، بزرگترین سند افتخار این ملت در برابر صدام به عنوان یکی از منفورترین دشمنان ملت و انقلاب ایران، شناخته می شود. منافقین در همان دوره دست در دست صدام و به امید سهم گیری در صورت پیروزی صدام، علیه ملت ایران وارد جنگ شدند و **خودکشی دوم** خود را رقم زدند. صحنه هایی از همکاری با حزب بعث، جاسوسی، شرکت در عملیات ها علیه ایران و در نهایت صحنه لشکرکشی به خاک ایران در عملیات مرصاد، مهم ترین صحنه های ثبت شده از این فرقه تروریست در سابقه ذهنی ملت ایران است.

**خودکشی سوم** نیز در درون این گروهک اتفاق افتاد که به ساختار فرقه ای و نقض بی نظیر حقوق بشر علیه نیروهایش مربوط است. این مسأله که بعد از افشای تک تک اعضای جدا شده شهرت پیدا کرد شامل طلاق های اجباری، تجاوز سرکرده به اعضای زن، قتل اعضای ناراضی و خواهان جدایی و ... نام این فرقه تروریستی را در نظر ملت ایران در زمره بزرگترین ناقضان حقوق بشر قرار داد. به عبارت دیگر چهره سازمان با وجود ادعای حقوق بشر، آزادی، حقوق زنان و ... به شکلی مثال زدنی با وحشی گری و اعمال غیرانسانی گره خورده است. امروز قریب به اتفاق مخالفین جمهوری اسلامی حاضر به پذیرش ننگ همکاری با این گروهک نیستند.

باشگاه خبرنگاران جوان



آقای محمد حسین سعادت - یزد

## خانواده ها چالش تمام نشدنی فرقه رجوی

تنها روزنه ی امیدی که بشارت رهایی و آزادی را به اسیران دربند فرقه رجوی می داد، حضور خانواده ها برای دیدار با عزیزان خود در چنگال اسارت مجاهدین خلق در مقابل اشرف و لیبرتی بود. وقتی اسیران دربند با وجود محدودیت و ممانعت های رجوی که در راستای عدم شنیدن صدای خانواده بود، فریاد خانواده ها از پشت حصار پادگان اشرف را شنیدند، جرأت تصمیم گیری برای ادامه زندگی خود پیدا کرده و همین جرأت و جسارت، باعث فرار چند صد نفر از زندان مخوف اشرف شد. فراری که تا آن زمان به مخیله کسی خطور پیدا نکرده بود.

پس از اخراج فرقه از عراق، رجوی ها براین باور بودند که از دست خانواده ها و تجمع آن ها در مقابل حصار اشرف و لیبرتی رهایی یافته و دیگر کسی دستش به آلبانی نخواهد رسید، اما زهی خیال باطل چرا که این توهمی بیش نبود.

بُعد مسافت آلبانی از ایران که رجوی خیلی روی آن حساب باز می کرد هرگز نتوانست اراده پولادین خانواده ها را درهم بشکند. آنان توانستند با استفاده از ظرفیت بالای فضای مجازی حرفشان را به گوش دولت مردان آلبانیایی، ارگان های بین المللی و حقوق بشری برسانند، به نحوی که این کار توانست جای خالی آنان در پشت حصارهای اردوگاه این گروه در آلبانی را پر کند.

استقبال کم نظیر خانواده ها چه در داخل و چه در خارج از ایران با نزدیک به یازده هزار و پانصد امضا از طرح و پویش انجمن نجات در راستا و ادامه تحصن آن ها مقابل اشرف و لیبرتی است و فقط و فقط برای برقراری تماس با عزیزان و بستگان در بند رجوی ها می باشد.

همان گونه که حضور خانواده ها در عراق فرقه رجوی را دچار سردرگمی کرده بود این بار این پویش است که تشکیلات مجاهدین خلق را به چنان چالشی کشید که بعید است به زودی از آن خلاصی یابد. نگاهی گذرا به واکنش های عجولانه فرقه از ابتدا حاکی از تأثیر شگرف و بالای این پویش بر دولتمردان آلبانیایی، که از مخاطبین اصلی آن هستند، دارد.





## نخستین واکنش فرقه

در روزهای ابتدایی این کارزار بزرگ، نخستین واکنش فرقه بازدید لحظه به لحظه از صفحه پویش بود و هر روز با افزایش امضاها عرصه را بر خود تنگ می دید و همین امر باعث شد تا نسبت به آن واکنش نشان دهد.

در گام های بعدی فرقه طبق خو و عادت همیشگی خویش نسبت به فحاشی ها و هتک حرمت علیه خانواده ها اقدام کرد، امری که برای خانواده ها تازگی ندارد و فرقه در این کار سابقه طولانی و ید طولایی دارد اما این بار رکیک تر و بی پرده تر.

انجام مصاحبه و میزگردها در سیمای به اصطلاح آزادی، نوشتن مقالات در سایت های وابسته و همسو همچون ایران افشاگر که همگی حاکی از عمق اثرات مثبت این پویش است، از دیگر واکنش های رجوی هاست.

فرقه در این واکنش ها، چنان عجولانه و ناشیانه عمل کرد که حتی نیروهای خود را هم به میدان آورد و از آن ها خواست تا با خانواده های خویش در ایران تماس گرفته و آن ها را از حمایت و امضای پویش برحذر دارد. چرا که حتی فرقه تأثیر هر امضا را بیشتر از خانواده ها می دانست و به عینه می دید که هر امضا تیری سهمگین بر بدنه از هم پاشیده تشکیلات مضمحل شده است.

این که فرقه رجوی از اعضای خود بخواهد با خانواده تماس بگیرند و آن ها را از امضای پویش برحذر دارند، چه معنی و مفهومی می تواند داشته باشد جز این که زنگ خطر برای فرقه به صدا درآمده است.

یا در واکنشی دیگر یک مادر اسیر (اکرم حبیب خانی مادر امیر یغمایی) را که سالیان است در فرقه رجوی زجر کشیده و تن به طلاق اجباری داده و خانواده اش در این تشکیلات متلاشی شده، را به میدان آورده است مبین چیست؟

سران فرقه منحوس رجوی همچنین برای تکمیل پروژه ضد انسانی خود، نامه ای سرگشاده را خطاب به مقامات آلبانی تنظیم و برخی از اعضای اسیر را مجبور کردند تا آن را علیه خانواده های خود امضا کنند. گرچه خانواده ها هم براین موضوع واقفند که امضاسازی و جعل و تحریف و دروغ و بیانیه سازی از ترفندهای قدیمی سازمان مجاهدین خلق در مواجهه با منتقدان می باشد. لذا سران فرقه با این کار خود قصد دارند دولت آلبانی را در مقابل خانواده ها قرار دهند.

(تلاش اطلاعات آخوندی برای بازگشایی سیرک مزدوران ارتجاع در اشرف ۳ تحت عنوان خانواده مجاهدین) نام یکی از نوشته های سایت ایران افشاگر در واکنش به پویش خانواده هاست که در این نوشته هر آنچه را که در چنته داشته علیه خانواده ها به کار برده است که پرداختن به آن باشد در مجالی دیگر.

اثرات مثبت پویش را باید در واکنش های مختلف فرقه دید. همین که رجوی ها به هر اقدامی که از سوی خانواده ها و انجمن نجات صورت گرفته، واکنش نشان می دهد، خود دلیلی بر موفقیت و اثربخشی آن حرکت بوده است. پویش خانواده ها زلزله ای بر اندام نحیف و پوسیده فرقه انداخته و چنانچه این حرکت



همچون تحصن های مادران و پدران در مقابل اشرف تداوم یابد، پس لرزه های آن تا زلزله ی سهمگین دیگری که طومار فرقه را در هم بپیچد ادامه خواهد داشت.

اینک با همت والای خانواده ها نتیجه این پویش نه تنها به چالش کشیدن فرقه شده بلکه حساسیت دولت آلبانی را هم نسبت به این گروه تروریستی برانگیخته است.

از دیگر نتایج مثبت این پویش این است که فرقه پس از استقرار در آلبانی و به منظور جلوگیری از حضور یا سفر خانواده ها به آلبانی، آن ها را تحت عناوین گروه های تروریستی یا عوامل اطلاعاتی رژیم معرفی کرد که قصد خرابکاری در آن کشور را دارند و با این اتهامات از یک طرف و با رشوه دادن و تطمیع و ترویج فساد در دستگاه پلیس و قضایی از طرف دیگر، تا حد زیادی دولتمردان این کشور را با خود همراه کرد، اما اینک به رغم همه تبلیغات فرقه ضد خانواده ها، دولت آلبانی صدا و خواسته ی خانواده ها را شنیده است و به دلایل زیادی نمی تواند به راحتی و بدون هیچ عکس العملی از کنار آن بگذرد. آلبانی در قاره ای قرار دارد که خود را مهد دموکراسی می نامد از طرفی این کشور رؤیای پیوستن به اتحادیه اروپا را در سر دارد پس چنانچه از این قبیل حرکات ادامه پیدا کند دولت آلبانی ناگزیر به اخذ تصمیم خواهد بود. لذا باید برای آن راه حلی منطقی و محکمه پسند پیدا کند.

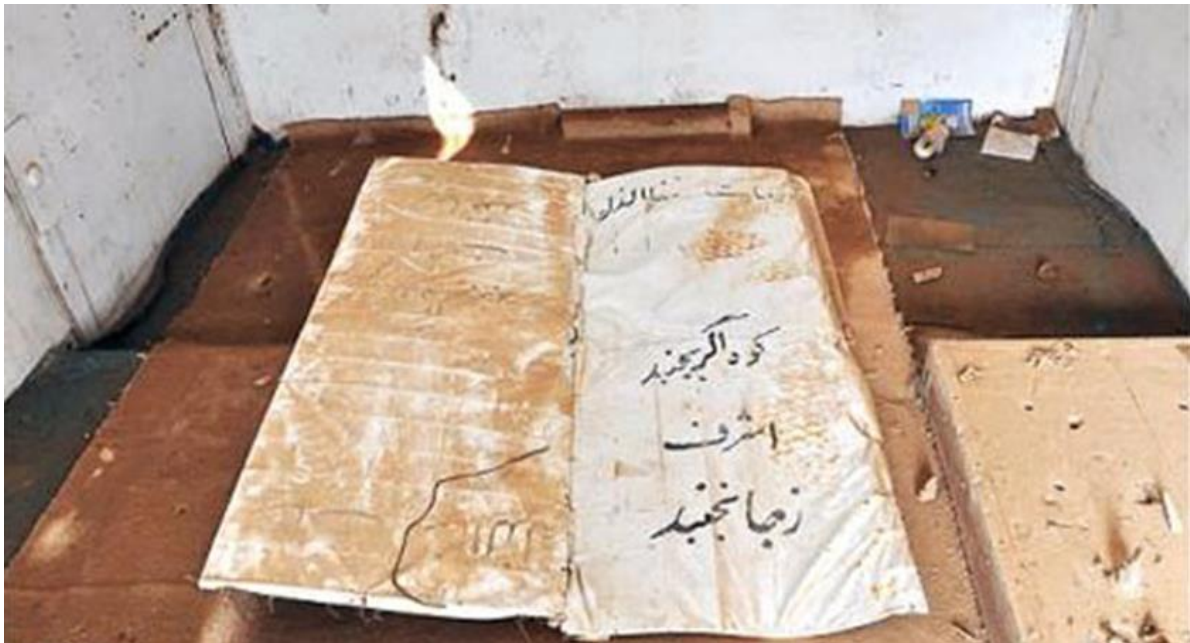


واقعیت اینست که فضای پویش خانواده ها و سیل نامه های ارسالی آن ها به مقامات آلبانیایی و سایر شخصیت های حقوقی و حقیقی بین المللی چالش جدی و جدیدی است که در سر راه فرقه قرار گرفته و جو مسأله داری موجود در داخل سازمان را تشدید نموده است.

خانواده ها بدانند شرکت آن ها در این پویش و نتایج مثبت آن یعنی این که تیر همان جایی نشسته که می بایست می نشست.

فرقه هم بداند که اولاً راهی را که خانواده ها از مقابل اشرف و لیبترتی آغاز کرده اند بدون رسیدن به نتیجه دلخواه رها نخواهند کرد و ثانیاً اینک این خانواده ها هستند که از هر چیز به فرقه نزدیک و نزدیک تر شده اند.

## اشرف و تداوم جنبیدن ها



مرد است و قولش، سرش برود، قولش نمی رود. می گویند تا جان دارد، سر قولش می ماند؛ اصلاً به خاطر قولی که داده بود، خانه اش را هم فروخت تا در کوچه و بازار سرش بالا باشد. فکر کنید دور و بر شما چند نفر از این آدم ها وجود دارد؟ اصلاً چند نفر در میان اقوام، آشنایان، دوستان و همکاران می شناسید که به وعده و قولشان پایبند باشند؟ برای جبران برخی بدقولی ها چه توانی را پرداخته اند؟ خانه؟ ماشین؟ شغل یا ...؟

قدیمی ها با قول و قرار مردانه صفایی داشتند؛ بازنده های آن دوران هم سربلند بودند و شرم روی پیشانی شان نمی نشست. بهای عدم وفا به عهد را می پرداختند و تلاش می کردند دیگر خطای زیر پا گذاشتن قول را تکرار نکنند. اصلاً یکی از عیارهای محک جدی مردی و مردانگی، وفای به عهد بود. خدا پیامرز کریم شیره ای، تلخک دربار ناصرالدین شاه می گفت: «مردی که به قولش عمل نکند، زن است.» حالا به نحوه بیان او کاری نداریم و غرض نشان دادن برتری جنس مرد به زن نیست که همه می دانیم بسیاری زنان هستند که عیار مردی شان از میلیون ها مرد بیشتر است؛ غرض ما هم تأکید به وفای به عهد است، همان که در کتاب آسمانی قرآن نیز آیات فراوانی در موردش خوانده ایم و بزرگان دین نیز به وفور درباره اش حدیث گفته اند.

حالا با این مثل و شاهد برویم سراغ مردی که از مرد بودن فقط ظاهر مردی را داشت، قول و قرارهایش بر پایه توهمی می چرخید که از کودکی در ذهن داشت؛ رهبری جهان، سخنرانی کردن به سبک رهبران بزرگ دنیا، داشتن بزرگ ترین ارتش دنیا، شکست نظام جمهوری اسلامی و خلاصه یکه تازی کردن در کشور...



## کوه ها نرفت و اشرف جنبید!

خیلی دوست داریم بدانیم مسعود رجوی کجاست؟ و چه می کند؟ چرا به هیچ کدام از وعده هایش عمل نکرده؟ تکلیف پیش بینی هایی که بابتش ساعت ها نیروهایش را سرپا نگه می داشت و عربده می زد که چنین می کنم و چنان می کنم چه می شود؟ اصلاً کدام پیش بینی اش تا به حال رنگ واقعیت به خود گرفته است و هزاران پرسش بی پاسخ دیگر که رجوی باید بابت آن ها حداقل به آن ها که عمر و جوانی شان را در سراب هوس های او تباہ کردند، پاسخ بدهد.

یکی از همین سراب های بزرگ و یکی از همین وعده ها که مسعود رجوی هر زمان که صحبتش می شد، فریاد می زد و مشت روی میز می کوبید یا پک های عمیق تری به سیگارهایش می زد، ماندگاری الی الابد منافقین در پادگان اشرف یا به زعم توهمات مسعود رجوی، شهر اشرف بود. «اگر کوه ها بجنبند، اشرف نمی جنبد» مسعود رجوی برای نجنبیدن پادگان اشرف، دل به صدامی سپرده بود که خود تختش پوشیده و خانه اش عنکبوتی بود.

همه آن ها که از این فرقه گریخته اند یا همه آن ها که هنوز به جبر یا خواب غفلت در این فرقه مانده اند به خوبی به یاد دارند که در مراسم های مختلف، چگونه عربده کشان از جاویدان بودن اشرف می گفت. حالا وعده مسعود اجابت نشده و اشرف بدون آن که درخواستی داشته باشد، دائم در حال جنبیدن، جماندن و حالی به حالی شدن است. اما صاحب اشرف کجاست، خدا می داند؟!!

پادگان اشرف روزگاری ناموس او بود که باید به هر طریق حفظ می شد، مسعود گریخت و ناموسش به یغما رفت. "سلاح" روزگاری ناموس مسعود رجوی بود، مسعود به سوراخ خزید و سهل تر از آن که فکرش را بکنی، ناموس های مسعود اعم از تانک و تفنگ و هر چه داشتند به دست آمریکایی ها افتاد. آیا کسی به یاد دارد که در طول تاریخ، رهبری، رئیسی، سرکرده ای یا هر چه که اسمش را می خواهید بگذارید، به این راحتی ناموس فروشی کند؟ البته سابقه ناموس فروشی او مسبوق به سابقه است؛ زمانی که زنان پادگان اشرف را برای دلبری و امتیاز گرفتن، در اختیار سران حزب بعث قرار می داد، زمانی آمریکایی ها آمدند، پرچم سفید در اشرف بالا رفت و زنان شورای رهبری، بزک کرده و به اتفاق مترجم، راهی پادگان آمریکایی ها شدند و ...

## اشرف به لیبرتی می رود.

ناموس ماندگاری که قرار بود بماند و نجنبد، به راحتی تکان خورد و خواسته مردم عراق اجابت شد؛ سری دوم سریال اشرف کلید خورد و منافقین در حالی سال ۹۰ به کمپ لیبرتی منتقل شدند که کمتر کسی از سرنوشت سرکرده این فرقه باخبر است. درست زمانی که هیلاری کلینتون آمادگی این کشور را برای حمایت از منافقین جهت انتقال به کمپ لیبرتی اعلام کرد، کمتر کسی می دانست مسعود رجوی کجاست و آیا اساساً زنده است یا خیر؟ تجربه زندگی او نشان می دهد که رجوی هر گاه در معرض فشار بوده، یا راه فرار را در پیش گرفته، یا مخفی شده و یا برای نجات خود، نزدیکانش را «لو» داده است.





حافظه تاریخی خیلی ها هنوز به یاد دارد که مریم رجوی هم از این ناموس زیاد می گفت؛ زمانی که اشرف را کهکشان و پایتخت منافقین می نامید، زمانی که مسعود رجوی آسمان را به ریسمان می بافت و مثل متفکران کلاسیک اروپایی همچون هگل و مارکس، تلاش می کرد با استدلال های سلسله وار ثابت کند که اردوگاه اشرف همچنان باقی خواهد ماند و هیچ کدام از شرایط زمانی و مکانی نیز نمی تواند منجر به این تغییر شود. اما نرمش و جنبش اشرف تمامی ندارد! و سلسله جنبانندگان های پادگان منافقین همچنان ادامه داشت.

## اشرف در اروپا

دو سال پس از اولین جنبانندگان اشرف و جا به جایی به لیبرتی، قرعه فال دوباره به نام اشرف افتاد تا همت کند و برای جنبانندگان جدید، این بار راهی آلبانی شود و اشرف ۳ درست همانند برخی فیلم های سینما کلید زده شود (البته با وجه مشترک و وعده تهیه کنندگان برای جنبانندگان بیشتر و ساخت شماره های بیشتر و جا به جایی بیشتر) البته تنها حسن این جنبانندگان این بود که به ۲۷ سال حضور منافقین در عراق پایان داد. با این حال، با نگاهی دوباره به ساختار اشرف ۳، به نظر می رسد فیلم و سکانس جدید منافقین با احتیاط بیشتری ساخته شده و خبری از شعارهای دهان پُرکن مبنی بر ماندگاری اشرف تحت هر شرایطی نخواهد بود زیرا سران منافقین هم به خوبی می دانند که تنها وزش یک نسیم کافی است تا اشرف دوباره وسط میدان بیاید و بجند!

شاید تنها عاملی که بتوان گفت مسعود رجوی و فرقه تروریستی اش در آن با ثبات عمل کرده اند، **تغییر استراتژی کاری** بوده است؛ درست در هر زمان که همزاد شکست شده اند، تغییر استراتژی داده و روش دیگری را انتخاب کرده اند. آن ها زمانی یکی شدن و ازدواج درون فرقه ای را باب کردند، زمانی جدایی را بهترین راه دانستند، زمانی به زعم خود مبارزه با آمریکا و زمانی تقدیم ناموس خود به سربازان آمریکایی، زمانی جان دادن برای ماندن اشرف و زمانی دیگر تقدیم دو دستی اشرف و رفتن به لیبرتی و سپس آلبانی.

حالا اگر چرخ گردون دوباره بچرخد و بچرخد، شاید دوباره این استراتژی حفظ اشرف هم تغییر کند که البته این عامل نیز بسیار محتمل است زیرا حیات اندک و پوشکی منافقین چند سالی است که تنها به رشته ای باریک بند است؛ آن ها فقط جایی می خواهند که حضور فیزیکی داشته باشند، خوراکی برای خوردن، تأمین پوشاک بزرگسالان و چند سیستم برای ربات سازی و ساختن توئیت های فیک. حالا این زمین در آلبانی باشد یا در جنوبی ترین نقطه آمریکای جنوبی؟ آنچه مهم است این که نه منافقین جوان هستند، نه از مسعود خبری هست؟ نه توانی برای مقابله نظامی است. ایدئولوژی را هم با رویه فعلی منافقین می توان کیلویی ۱۰ دلار از جمعه بازار آلبانی خریداری کرد! این وسط می ماند مسعود که بزدلانه رفت و تاوان بدقولی اش را هم نداد.

مهدی عسکری - بنیاد هابیلیان



# پیام ما امید، نوید ما آزادی

## پایداری خانواده ها بر خواسته های برحقشان و واکنش های عصبی فرقه رجوی

سال هاست که خانواده های دردمند و رنج کشیده اعضای گرفتار در فرقه تروریستی رجوی بر خواسته ی انسانی و مشروع خود یعنی حق ارتباط با عزیزانشان در اردوگاه های مجاهدین خلق پافشاری می کنند. طرح مکرر این خواسته و واکنش عصبی فرقه رجوی، ماهیت این فرقه را هرچه بیشتر در انظار عمومی افشا کرده است.

پاشنه آشیل سازمان مجاهدین خلق، مانند همه فرقه ها، خانواده است چون در همین نقطه است که دروغ هایش برملا می شود و دستش رو می گردد و دیگر توان فریب ندارد و به همین دلیل به واکنش های غیر منطقی و تناقض گویی رو می آورد و خودش را رسواتر می کند.

یک پویش طومار از جانب خانواده ها در اول اردیبهشت ماه سال جاری راه اندازی شد که در مدت زمان کوتاهی نزدیک به ۱۱۵۰۰ امضا از جانب خانواده ها و دوستان و آشنایان اعضای گرفتار در اردوگاه فرقه رجوی در آلبانی داشت. خواسته ی این پویش در یک جمله به صورت زیر مطرح شده بود:

**"درخواست از دولت آلبانی برای اجازه دادن به خانواده ها برای ارتباط با عزیزانشان در اردوگاه مجاهدین خلق"**

قاعدتاً واکنش منطقی و اصولی مسئولین سازمان مجاهدین خلق چه باید باشد؟ آن ها می توانند حداقل در ظاهر آن را مورد تأیید قرار دهند اما در عمل همکاری نکنند. اما ارتباط دستگاه مغزشویی فرقه ای با خانواده درست مانند رابطه جن با بسم الله است. مغزشویی فرقه ای بر اساس کشتن تمام عواطف و احساسات خصوصاً نسبت به خانواده و دوستان بنا شده است. فرد در درون فرقه نه تنها نباید با آشنایان و بستگانش ارتباط داشته باشد بلکه باید از آنان ابراز تنفر کند، باید به آن ها سنگ بزند و دشنام بدهد تا تمامی بندهای عاطفی پاره شوند و فرد به روباتی در دست رهبران فرقه تبدیل گردد.

اما رجوی هنوز خانواده ها و مهر و محبت آنان به عزیزانشان را نشناخته و هرگز نخواهد شناخت. در معادلات او مهر مادری هیچ جایی ندارد و آن را به حساب نمی آورد، حال آن که از همین نقطه بود که اشرف ۱ و ۲ را از دست داد و اشرف ۳ را هم از دست خواهد داد. قطعاً از اشرف ۴ هم خبری نخواهد بود.

طی همین چند ماه اخیر نزدیک به دوهزار تن از بستگان اعضای فرقه رجوی با ارسال نامه های جداگانه همراه با عکس و مدارک و مشخصات به مقامات آلبانیایی و همچنین مسئولین اروپایی و بین المللی و رسانه

ها؛ خواهان رفع موانع ارتباط با عزیزانشان در اردوگاه مجاهدین خلق شدند. متأسفانه هیچ واکنش رسمی و علنی از جانب این مسئولین مشاهده نگردید اما اطلاع حاصل شد که موضوع روی میز سازمان برده شده و خواهان توضیح گردیده اند. برخی رسانه ها در آلبانی این خواسته ها را منعکس کردند که موجب خشم فرقه شد و حتی بی شرمانه خواستار تعقیب قضایی آنان گردید.

زمانی خانواده ها با تحمل کردن رنج سفر، به عراق می رفتند و ناامنی و سختی راه و بدی هوا را به جان می خریدند و در پشت حصارهای پادگان اشرف یا لیبرتی تحصن می کردند و با یک بلندگوی دستی، عزیز خود را فرا می خواندند. اکنون صحنه ی پایداری خانواده ها به فضای مجازی منتقل شده است و آنان از هر امکانی برای رساندن پیام خود استفاده می کنند و به عزیزان خود امیدواری و نوید می دهند که آزادی آنان نزدیک است.

عاطفه نادعلیان

مفالات صفحات ویژه درباره ما ویدئوها

هستگی ملی

اخبار

درخواست

از طرف فرقه رجوی گفتند که خانواده ها تروریست هستند

موضوعی سخنگوی مجاهدین

سخنگوی مجاهدین:

درخواست ویزا از آلبانی برای ۸۰۰۰ بسیجی  
مهربان و اطلاعاتی خانواده دوست در بروجو  
کرونا و تشبثات مزدوران برون مرزی نیروی  
تروریستی قدس برای دیدار با خویشاوندان در  
آلبانی، آن روی سکه دستگیری و شکنجه  
دانشجویان و جوانان دلیر و شورشگر است.

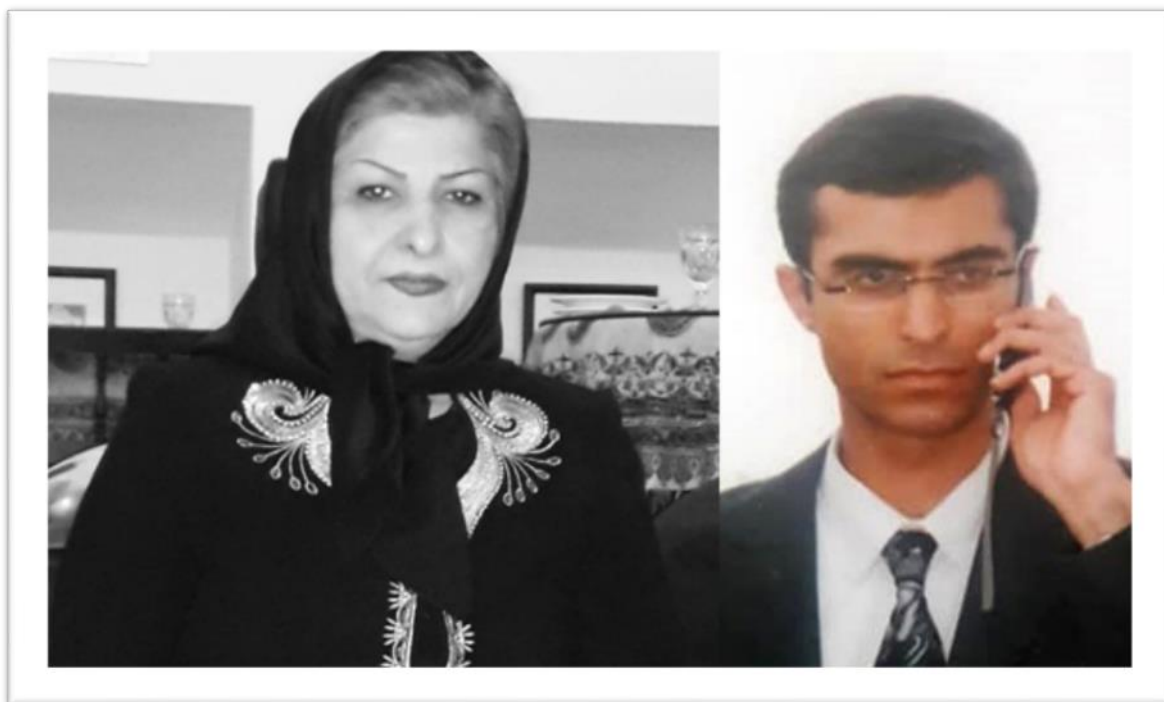
Share

۰ پستین

Share



## تنها خواسته ی من مادر، کسب اطلاع از فرزندم روزبه عطایی می باشد.



**خانم گیتی زردشتیان** ساکن اصفهان، مادر **روزبه عطایی** از اعضای سازمان مجاهدین خلق، در معرفی خود نوشته اند:

"مادری هستم که ۱۹ سال است در غم فراق فرزند اولم زجر می کشم. پدر روزبه ۱۵ سال پیش از غصه ی دوری روزبه دق کرد و چشم انتظار فرزند از این دنیا رفت. من هم در دوری دو عزیز همچنان می سوزم و می سازم. صدای مرا به هر کس که مربوط می شود برسانید که من بعد از سالیان سال، فقط کسب اطلاع از فرزندم را می خواهم.

آیا در عصر ارتباطات، یک ارتباط ساده صوتی یا تصویری با مادر بعد از سال ها خیلی کار دشواری است؟ اعضای مجاهدین خلق برای فریب، جذب نیرو و پول می توانند با خانواده تماس بگیرند، اما برای دادن خبر سلامتی هرگز! در شرایط بیماری کرونا آیا نباید اعضای سازمان مجاهدین خلق خبر سلامتی شان را به خانواده هایشان بدهند؟

مریم رجوی که خود را رئیس جمهور ایران می داند، قصد دارد چه نوع حکومتی را برقرار نماید؟ آیا تمام ارزش های عاطفی و خانوادگی باید برای به قدرت رسیدن زیر پا گذاشته شوند؟ آیا باید مادران و پدران سالخورده را مورد توهین، تهمت و حتی تهدید قرار داد؟"





**مهندس مسعود خدابنده:** قبل از پیروزی انقلاب در ارتباط با سازمان مجاهدین خلق قرار گرفتم. حضورم در سازمان از زمان دانشجویی (در انگلستان) شروع شد و تشکیل "کمیته حمایت از مجاهدین خلق" در خارج کشور که بعد از انقلاب به "انجمن دانشجویان مسلمان" تبدیل شد.

من با ورود مسعود رجوی به فرانسه، به پاریس اعزام شدم و تا سال ۱۹۹۴ مسئولیت های مختلف امنیتی، حفاظتی، نظامی و سیاسی به عهده داشتم.

در سال ۱۹۹۴ به عنوان مسئول حفاظت، مریم رجوی را به صورت مخفیانه با گذرنامه جعلی به فرانسه آوردم و پس از کشمکش هایی، یک سال بعد تصمیم به جدایی گرفتم و با مراجعه به رابط سازمان در سرویس های فرانسه و انگلیس اعلام کردم که جدا شده ام. زمانی که اعلام جدایی کردم مسئول حفاظت رهبری سازمان، رابط امنیتی با کشورهای غربی (و اردن و عربستان) و عضو شورای ملی مقاومت (شاخه سیاسی سازمان) بودم.



مسعود خدابنده پشت سر مسعود و مریم رجوی ایستاده است. (اکتبر ۱۹۹۱ در اشرف)



جدایی من از سازمان از یکی دو سال قبل از آن شروع شد و ریشه آن به تناقضات سیاسی برمی گشت تا اعتراض به موارد نقض حقوق بشر در داخل سازمان (بعدها این مسأله برایم بیشتر باز شد)، وابستگی روزافزون سازمان، فاصله گرفتن از آنچه که مؤسسين سازمان بیان کرده بودند، فرقه گرایی و شخصیت پرستی و در سال های آخر افتخار علنی به مزدوری، عملاً چاره ای باقی نگذاشته بود.

شخصاً فکر می کنم این مسعود و مریم رجوی بودند که از "سازمان حنیف نژاد و بدیع زادگان و سعید محسن" جدا شدند، نه من. به همین شکل آقایان مهندس میثمی، دکتر رضا رئیسی، دکتر حسین رفیعی، آقایان پرویز یعقوبی، سعید شاهسوندی، عبدالرضا نیک بین و علی زرکش و صدها تن از مسئولین و دست اندرکاران دیگری که تبدیل سازمان مجاهدین به فرقه رجوی را تاب نیاوردند را به عنوان کسانی که بر سر عهدشان با آرمان های بنیانگذاران سازمان ماندند می بینم. (بدون ورود به بحث درست یا غلط بودن آرمان ها و استراتژی مجاهدین اولیه)

من لیسانس مهندسی برق و الکترونیک را در لیدز انگلستان گرفتم و فوق لیسانس را از دانشگاه لافبرو. بعد از جدایی از سازمان دوره های تخصصی مهندسی فتونیک را در دانشگاه اشتوتگارت آلمان گذراندم و در شرکت الکتل فرانسه با مسئولیت شبکه های فیبرنوری اروپا مشغول به کار شدم.

بعد از سقوط صدام حسین، دوستان عراقی (مشخصاً دکتر موفق الربیعی که به عنوان مشاور امنیت از لندن به بغداد بازگشت) خواستار همکاری شدند. در سال ۲۰۰۳ شرکت "مشاورین استراتژیک خاورمیانه" را تأسیس کردم و با سمت مشاور وارد کار با دولت جدید شدم. این شرکت و سمت هنوز پابرجاست و البته به خارج از عراق و انگلستان هم گسترش یافته است.

بخشی از مأموریت من مربوط به اخراج مجاهدین خلق از عراق بود که این کار با انتقال موفقیت آمیز این افراد از کمپ اشرف به کمپ موقت لیبرتی و سپس به آلبانی پایان یافت.

زمانی که مریم رجوی را به فرانسه آوردم دلیل اصلی آمدنش این بود که در خارج جای پایی برای مسعود باز کند (که در عراق گیر کرده بود و فهمیده بود که ماندنش با صدام و حرف امریکا را گوش نکردن خطا بوده). قبل از آن دو سال طول کشید تا بشود به باقی مانده های شورای ملی مقاومت قبولاند که مریم رئیس جمهور اعلام شود. یادم هست آقای متین دفتری و آقای هزارخانی واقعاً به کتشان نمی رفت و النهایه هم با اکراه و فاصله گرفتن کوتاه آمدند.

برخلاف قرار، وقتی به پاریس رسیدیم مریم شروع کرد دعوت کردن و سورچرانی و می رفت پول می داد به فمنیست های امریکایی و سوئدی که بیایند بنشینند و مریم برایشان سخنرانی کند که "راه فمنیسم از درک مسعود و انقلاب می گذرد". آن ها هم می خوردند و سهم شان را می گرفتند و می خندیدند و می رفتند.

من اگر چه قبلاً هم تقریباً به این نتیجه رسیده بودم که این سازمان دیگر سازمان اولیه نیست ولی اینجا دیگر شروع به بحث با مریم کردم و دلایل سیاسی و غیره. کمی بعد از بغداد تماس گرفتند که برگردم مسعود کار دارد و بخشی از پناهگاه زیرزمینی (که مسئول ساختش من بودم) در اشرف کار نمی کند. من برگشتم و دیدم که بحث پناهگاه نیست و مسعود در حال چک کردن من است. یک مقدار دست و پایم را جمع کردم. وقتی برگشتم به پاریس دیگر آخر خط بود. مستقیم رفتم پیش رابط های امنیت و کارت ها و غیره را تحویل دادم. از



آنجا رفتم به لندن و آنجا تعدادی پاس فرانسوی و کارت های عدم تعرض اردن و عراق و چند حساب مالی که به نامم بود را تحویل دادم و اعلام کردم که دیگر با مجاهدین نیستم.

یک دوستی داشتم که به او زنگ زدم و رفتم پیش او. مدتی در کارگاه او کار کردم تا توانستم اطلاعات تخصصی ام را به روز کنم و بتوانم در رشته خودم کار کنم. استخدام مخابرات شدم. وقتی در شمال بودم چند بار آمدند سراغم که دیدند خبری نیست. یک روز مسعود زنگ زد و بعد از احوالپرسی گفت که این ها را من نمی دانستم و خلاصه تقصیر مریم است (مریم در این زمان از فرانسه اخراج شده و مجدداً به عراق برگشته بود). و تو به عنوان عضو شورا بیا بغداد صحبت کنیم. من به وی یادآوری کردم که من مثل بقیه اعضا نیستم و خیلی از مسائل را می دانم و زیر سایه صدام بر نمی گردم.

یادم هست همین طور که به مریم فحش می داد (که کنارش بود و من نمی دانستم) گوشی را کوبید زمین. بعد از آن اخبار مختلفی در بین اعضای مسأله دار پخش کردند که مسعود خداینده بیمارستان است. بعد گفتند که ما جدایش کردیم چون معتاد شده بود و از این حرف ها. حتی یادم هست بچه های لندن یک روز زنگ زدند که محمد سید المحدثین آمده لندن پاسخ سؤالات هواداران را بدهد و گفته که تو خودت خواسته ای به خاطر حفظ آبروی سازمان، چون معتاد شده ای دیگر در سازمان نباشی.

وقتی من در لندن اعلام کردم که جدا شده ام سرویس ها خوششان نیامد و یک مقدار عصبی برخورد می کردند ولی النهایه کاری نمی توانستند بکنند. البته بعدها چند بار سراغ من را گرفتند که اگر کمکی لازم داشته باشیم... که دیگر نیازی به آن ها نبود و روی پای خودم ایستاده بودم.

در موارد مختلف سعی کرده اند که من را حذف کنند ولی خوشبختانه عملی نشد. یک بار دو نفر را به عنوان خبرنگار فرستادند به شهری که زندگی می کنم و سعی کردند با ماشین، من را زیر کنند که با انتقال مسأله به سرویس ها جلویش گرفته شد. به نظرم آن زمان حتی پای یکی از لابی هایشان "لرد کوربت" که الآن مرده است هم پیش آمد. یک بار در پاریس جلسه ای بود در ساختمان فیاپ که قرار بود صحبت کنم. تلفن زدند و اطلاع دادند که برنامه ای برای کشتن من، همسر و پسر من که با هم بودیم چیده شده. متوقف شدم تا مأمورین رسیدند. همسر و پسر من را برگرداندند هتل و من و یکی دو مأمور رفتیم به محل. زمانی که رسیدیم برنامه حمله مجاهدین با چاقو و قمه و غیره به محل جلسه تمام شده بود. تا پلیس برسد چند نفر زخمی شده و به بیمارستان فرستاده بودند و تعدادی را هم دستگیر کرده بودند. آقای آلن شوالغیاس یکی از خبرنگاران، محققین و متخصصین نسبتاً با نفوذ در زمینه مسائل خاورمیانه هم همراه من بود که بعدها مطالبی اعتراضی علیه چاقوکشی مجاهدین در پاریس منتشر کرد.

سال ها بعد از سقوط صدام که من تردمم به بغداد زیاد بود یک روز در اربیل با خانم جودیت نیوریک (خبرنگار هلندی که آن زمان کلاس هایی را در دانشگاه اربیل برگزار می کرد). در هتل نشسته بودم که از آسایش (سرویس منطقه خودمختار عراق) زنگ زدند که یک تعداد قاتل را استخدام کرده اند که بیاوند آنجا و تو را بکشند. ماشین فرستادند و من را به سلیمانیه منتقل کردند و البته کار من هم آنجا تمام شده بود و به لندن برگشتم.

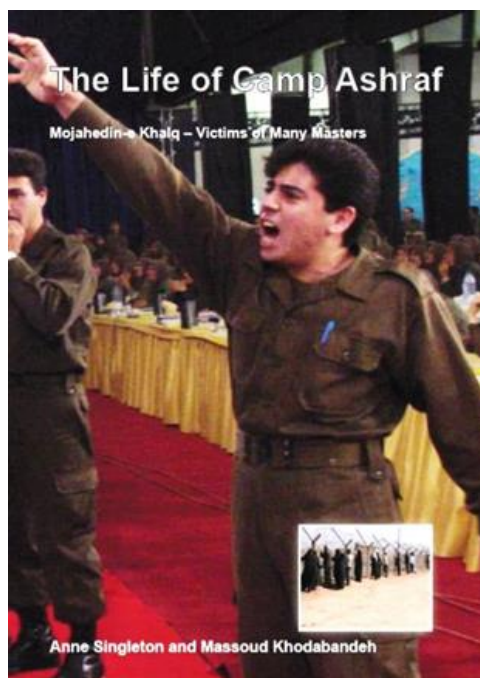
در حال حاضر، مجاهدین خلق در لندن (و اروپا) دیگر جرأت این کارها را ندارند. می دانید که همین الان با پیشنهاد سرویس های کشورهای مختلف اروپایی عملاً بساط سازمان در اروپا جمع شده (اجازه تظاهرات، جلسه در پارلمان اروپا و از این قبیل) و مریم هم عملاً به آلبانی تبعید شده است. (البته این مسأله همیشگی نیست، برگی است که ممکن است دوباره وارد بازی شود.) انگلستان و امریکا اطلاعات گسترده ای از مجاهدین خلق دارند و رجوی هم می داند که نفوذی سرویس ها تا حد کافی در همه جای سازمانش هستند و موافق ترور فیزیکی در خاکشان نیستند.

البته در جایی مثل آلبانی قضیه فرق می کند. کما این که وقتی همسر به عنوان متخصص "فرقه های خطرناک" برای شرکت در یک جلسه در مورد "دیرادیکالیزه کردن افرادی که در گروه های تروریستی بوده اند." (معنی دقیق دیرادیکالیزه کردن را به فارسی نمی دانم ولی شخصاً از کلمه «زهرکشی» در فارسی و عربی استفاده می کنم.) دعوت شده بود عملاً سفارت انگلیس مشکل حفاظتی را مطرح کرد و در نتیجه حفاظت تأمین شد، البته اتفاقی نیفتاد.

در هر حال، کسانی که به قول خودشان ۱۷۰۰۰ ایرانی، ۲۵۰۰۰ عراق و انبوهی اروپایی و امریکایی را کشته اند حتماً اگر دستشان برسد هزینه حذف من یا من نوعی را می دهند. یادمان باشد که سال ۲۰۰۳ این ها در خیابان خودشان را به آتش کشیدند. (مغزشویی در اوج آن) کسی که با دستور تشکیلاتی "خودش را به فجیع ترین شکل می کشد" حتماً برایش راحت تر است تا "در حین کشتن خودش یکی از منتقدین رهبر فرقه را بکشد."

کسی در اروپا و امریکا شکی در "خطرناک" بودن این افراد شستشوی مغزی داده شده ندارد.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی







«**تفکر گله ای**» نوعی الگوی رفتاری انسانی است که به رهبران کمک می کند جمعیتی را با خود همراه کنند. رهبران فرقه ها از این الگوی رفتاری برای شستشوی مغزی جمعی، بیشترین بهره را می برند. هنگامی که برنامه های سران فرقه به مغز جمع دیکته شد، با روش های مغزشویی این برنامه ها ملکه ی ذهن اعضا می شوند، بدون آن که خود در تصمیم گیری برای انتخاب این برنامه ها دخیل باشند. اعضای مجاهدین خلق از حدوداً چهار دهه پیش یعنی دست کم از زمانی که رهبری گروهشان به دست مسعود رجوی افتاد، تحت برنامه های شستشوی مغزی بوده اند.

در آذر ماه سال ۱۳۵۸ پس از بروز اختلافات با حکومت نوپای جمهوری اسلامی، مسعود رجوی میلشیا را تشکیل داد. این اعضای شبه نظامی مجاهدین خلق شامل جوانان و نوجوانان پرشور و بلند پروازی بودند که به دنبال رهایی خلق و مبارزه با امپریالیسم به مجاهدین خلق پیوستند؛ آن ها هیجان زده و تحت تأثیر نفوذ کلام سران مجاهدین خلق و همزمانشان حرکات خشونت آمیزی که سران تشکیلات دستور می دادند را عملیاتی می کردند. پیامد تشکیل میلشیا دستگیری و اعدام شمار زیادی از آن ها از سوی حکومت ایران بود. بدین ترتیب، تفکر گله ای تعداد زیادی از خود مجاهدین و قربانیان آن ها را به کام مرگ کشاند.

در جوامع انسانی، غالباً تفکر گله ای افراد را وارد رفتارهایی می کند که توسط دیگران هدایت می شود به جای آن که فرد خود مستقلاً تصمیم بگیرد و مسئولیت عواقب تصمیمش را بپذیرد. این الگوی رفتاری به ویژه در سیستم های سرمایه گذاری مالی مانند بورس بسیار کاربرد دارد. اما فرقه های مخربی مثل مجاهدین خلق پا را فراتر می گذارند و از این الگوی رفتاری نهایت سوءاستفاده را می کنند. پیامد آن قربانیان بسیاری در درون و بیرون فرقه هستند؛ شهروندان بی شمار ایرانی و حتی کردهای عراقی که توسط اعضای مجاهدین خلق قتل عام شدند نتیجه همین سوءاستفاده از تفکر گله ای است.

کسانی که موفق شدند تشکیلات مجاهدین خلق را ترک کنند، قطعاً پیش از تصمیم برای خروج لحظه ای به عقب بازگشته اند و نگاهی به گذشته خود کرده اند و از خود پرسیده اند که در چند دهه گذشته از چه کسانی پیروی کرده اند و چرا پیروی کرده اند. احتمالاً از پاسخی که یافته اند بهت زده شده اند. و آن زمانی بوده است

که شخصاً و مستقلاً برای آینده خود تصمیم گرفته اند. هر چند که بیشتر این افراد آن چنان خوش شانس نبودند که بلافاصله فرصتی مناسب برای فرار از فرقه پیدا کنند و چه بسا بسیاری از اعضای فرقه هستند که تفکر مستقل را آغاز کرده اند اما رهایی از حصارهای فیزیکی فرقه برایشان ساده نیست.

مژدا پارسى - انجمن نجات فارس



برخورد وحشیانه فرقه ی رجوى با خانواده ها





مادر ماه ها در بستر بیماری است و در حسرت شنیدن صدای فرزند اسیر در فرقه رجوی.

پدر همیشه ساکت است و از درون گریه می کند.

...

دیگر تاب این فراق را ندارند.



به من خدایا  
سلام بر تو ای جان من که در این حال تو پیوستم هستم  
مادر است چشم انتظار دیدار با تو مادر من چند بار برای دیدار به  
عراق آمدم و در آنجا هم نتوانستم به شما دیدار کنم، بعد از آن پدر  
جان من به پای تیغ نیش فشتم که شاید برای من رنگ بزرگ  
موقعی که به آکادمی رفتی با خبر شدم، غرض حال بودم که مثل عراق  
در اسارت نفراده بودی، اگر دوستی ولی چند ماه از آن موقعی  
گذشت و بعد از آن من رنگ نوری و گویانی من بیشتر شده است  
چون که برای من رنگ فغان و غم و اندوهی من مرخص هستم  
روزهای آخر عمر ام را سپری می کنم ترس دارم بدون صحبت با  
تو از این دنیا بروم اسداله جان این غم را نوشتم شاید به  
رسد تو ببخشد و برای من رنگ بزرگ یا نامه بفرستی ضایع دل ام  
تنگ شده برای مادر جان پر دلت هم محروم از روز فرزند مادرش  
فاطمه شکوری  
۹۵/۱۲/۵

استان آذربایجان شرقی





**آرمان گریزی:** آرمان فلسطین در سازمان مجاهدین خلق، تنها یک مسأله عربی و اسلامی نبود. آرمانی انسانی بود که در گستره امپریالیسم ستیزی، جهت گیری کلان سازمان را در عرصه سیاست های بین المللی ترسیم می کرد. سازمان در اوج مبارزات خود علیه نظام پهلوی با اعزام نیروهایش به ظفار و فلسطین، پیگیر مبارزه با اسرائیل و آمریکا بود و با گروه ها و شخصیت های معتبر فلسطینی مانند «الفتح» و یاسر عرفات ارتباطات ویژه و مستحکمی برقرار ساخته بود.

تکیه بیش از حد بر سرنگونی طلبی و اصلی تلقی کردن براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران و فرعی شمردن سایر آرمان ها و اولویت ها، سبب شد تا سازمان پس از انقلاب، یک سره از آرمان ها و جهت گیری های سابق دست بکشد و بلکه ارتباطات سیاسی خود را به حکومت های مرتجع عرب، حزب بعث عراق، صدام حسین، نئوکان ها و سناتورهای جمهوری خواه آمریکایی منتقل کند که یکی [صدام] نزدیک به دو دهه میزبان و حامی مالی و نظامی سازمان بود و دیگری، میهمانان همیشگی نشست های سازمان شدند.

دیدار یکی از مسئولان ارشد سازمان مجاهدین با جدعون مئیر سفیر اسرائیل در ایتالیا، دیدار مریم رجوی با محمد آل شیخ سفیر عربستان سعودی در پاریس به منظور اعلام آمادگی برای همکاری نظامی در یمن در ۲۸ می ۲۰۱۵ و دعوت همزمان نمایندگان جمهوری خواه کنگره آمریکا از نتانیاهو و مریم رجوی در اردیبهشت ۱۳۹۴ و در کوران مذاکرات ایران و ۱+۵ در موضوع هسته ای، با محوریت متقاعد کردن هرچه بیشتر اعضای کنگره برای مخالفت با روند مذاکرات و جلوگیری از دستیابی به هرگونه توافق احتمالی و همچنین شرکت نماینده سازمان در نشست شورای ملی ایرانیان در ۲۰۱۲ که به ابتکار و با بودجه رضا پهلوی برگزار شده بود، همگی در همین راستا ارزیابی می شوند.

رهبران سازمان در طول سالیان پس از خرداد ۱۳۶۰ و تثبیت به راهبرد سرنگونی طلبی، حاضر شدند با سرسخت ترین دشمنان ملت - و نه فقط حکومت - ایران و با معارضان به حقوق و حاکمیت مردم فلسطین همکاری کنند. اعضا و هواداران سازمان، در سالیان اخیر از جمله مشوقان جدی بی اعتنائی به بحران فلسطین بوده اند و در وقایع ۱۳۸۸ نیز از جمله مروجان و مبلغان شعار «نه غزه نه لبنان» بودند.

سایت تاریخ ایرانی

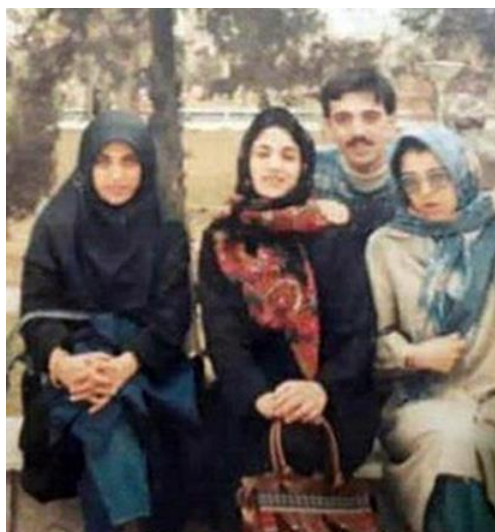




خانم دکتر ثمینه سادات مظفرمقدم (استان خراسان رضوی)، خواهر **آقای سید نفیس مظفرمقدم** (اسیر در فرقه رجوی)



خانم دکتر ثمینه سادات مظفرمقدم طی نامه ای از آقای ادی راما نخست وزیر آلبانی درخواست نمود که به برادرش **آقای سید نفیس مظفرمقدم** کمک کنند تا بتواند با خانواده اش در ارتباط باشد، آزادانه زندگی کند، حق انتخاب داشته باشد و عشق واقعی را که بزرگترین موهبت الهی است را تجربه نماید.





## «تسخیرشدگان»

نوشته: مینا شانیلوزاده

نشر: معارف



این کتاب نمونه ای از داستان زندگی افرادی است که در دهه ۶۰ عضو سازمان مجاهدین (منافقین) شده اند. داستان عروسک های خیمه شب بازی که از خود هیچ اراده ای ندارند.

رمان «تسخیرشدگان» ماجرای دختری نوجوان است که در دهه ۶۰ و بحبوحه حملات تروریستی گروهک منافقین زندگی می کند. این اثر با نگاهی داستانی و با زبانی ساده و روان، به حقایق در رابطه با گروهک منافقین می پردازد. نویسنده در خلال داستان، تلاش کرده است تا با ارائه اطلاعاتی درباره چند و چون این گروهک، اهداف و کارکرد واقعی آن را به نسل جوان و نوجوان امروز که به نظر می رسد اطلاعات مبهم و ناقصی از این سازمان دارند، نشان دهد.

ماجرای اصلی «تسخیرشدگان» از آنجایی شروع می شود که «بهار»، شخصیت اصلی این داستان، به واسطه نامه ای متوجه می شود که برادرش عضو سازمان مجاهدین شده است و برای نجات زندگی برادرش



دست به اقداماتی می زند که باعث به خطر افتادن جان خودش می شود. موازی با این اتفاقات، به شبهات و تردیدهایی که درباره انقلاب و گروهک منافقین در ذهن «بهار» شکل گرفته است، طی داستان پاسخ داده می شود.

هرچند که مخاطب اصلی رمان نوجوانانند، اما جنس دغدغه شخصیت اول داستان و ماجراهایی که در طی آن اتفاق می افتد، طیف مخاطبان را گسترش می دهد.

مینا شانیلوزاده، نویسنده این اثر، در انتخاب عنوان نیم نگاهی نیز به داستان «تسخیرشدگان» فنودور داستایوفسکی داشته است که البته گاه با نام «جن زدگان» نیز ترجمه شده است. هر دو اثر داستان مردمانی است که زندانی قدرتی مرموزند و همچون عروسک های خیمه شب بازی به جنب و جوش درمی آیند و از خود اراده ای ندارند. این اثر حول محور جنایت های گروهک منافقین و نگاه فرقه ای آن ها به اعضای خود نوشته شده است.





من محمد رضا گلی اسکاردی هستم اهل ساری که اوایل سال ۶۷ وقتی ۲۴ سال داشتم، جذب سازمان شدم. سال های ابتدای انقلاب، من هم فعالیت هایی داشتم اما این فعالیت ها تشکیلاتی نبود و عضو حزبی هم نبودم، بیشتر صحبت و بحث بود. تا این که سال ۶۷ بعد از این که جذب سازمان شدم، به ترکیه رفتم.

### چه مدت ترکیه بودید و آنجا چه کار می کردید؟

مدتی برای سازمان در انجمن های خارج فعالیت کردم و قبل از عملیات مرصاد به عراق رفتم و اگرچه پیش از آن، دوره خدمت را طی کرده بودم (من اوایل دهه ۶۰ به خدمت رفتم و حتی در جبهه های جنوب هم بودم.) و کمی با سلاح آشنایی داشتم، در یک دوره آموزش مقدماتی هم پیش از عملیات شرکت کردم.

در ترکیه که بودیم، فعالیت ما بیشتر در حوزه جذب نیرو بود، خصوصاً در اماکنی مثل میدان تقسیم در استانبول و یا جاهایی که پاتوق ایرانی ها بود، برخی افراد که زمینه داشتند، شناسایی و جذب می کردیم و بعد از مدت کوتاهی به عراق اعزام می شدند.

البته بعضی افراد هم با زمینه ی پیشین به ترکیه آمده بودند و شماره تلفن های بعضی سرپل های سازمان را داشتند که آنجا تماس می گرفتند و مراحل جذب آن ها انجام می شد.



من حدوداً ۲-۳ ماه ترکیه بودم. تیم ما برای جذب افراد در ترکیه، ۲ نفر بود که نفر دوم از من سابقه بیشتری داشت و من هم در کنار او یاد می گرفتم.

### خروجتان از کشور چطور بود؟ قاچاقی رفتید یا به صورت عادی؟

من قبل از رفتن به خانواده ام گفتم که برای تحصیلات می روم و چون قبلاً هم به خارج از کشور سفر داشتم، خیلی برایم مشکل نبود.

البته اگر خانواده ام متوجه می شدند حتماً ممانعت می کردند. در ترکیه هم حداقل هفته ای یک بار - وقتی برای شناسایی افراد بیرون بودیم- می توانستم به صورت پنهانی با خانواده تماس بگیریم، اما نمی گفتم که اینجا چه کار می کنم.

افراد جدیدالورود برای این عملیات ها چند شاخص داشتند، یکی انگیزه بود، دیگری این که آن ها آشنایی کمی با سازمان داشتند و اگر دستگیر می شدند، اطلاعات کمی لو می رفت و سوم این که با محیط داخل ایران و جایی که قرار بود عملیات انجام دهند، نسبت به افراد قدیمی آشنا تر بودند.

### چطور این فضا را تحمل می کردید؟

شاید چون با اعتقاد رفته بودیم، برایمان قابل تحمل بود تا این که کم کم چشمان باز شد. ابتدای ورود فکر می کردیم به کردستان می رویم و در کوه ها زندگی پارتیزانی و چریکی خواهیم داشت، اما به عراق که آمدیم، دیدیم شرایط متفاوت تر از آن چیزی است که فکر می کردیم و البته در طول این مدت تناقضات ما هم بیش تر می شد تا این که فهمیدیم اصلاً داستان چیز دیگری است. دو نفر در کنار هم جرأت نمی کردند حرف بزنند و قطع ارتباط با خانواده هم بر این تناقضات می افزود.

من در ابتدای ورود، در قسمت هنگ بودم و بعد به تیم های عملیاتی رفتم. آن موقع هنوز زن ها در رأس نبودند و برخوردها قابل تحمل تر بود، ولی بعدها - خصوصاً پس از عملیات مرصاد و انقلاب طلاق - که زن ها روی کار آمدند، سازمان تبدیل به یک فرقه شد و دیگر هیچ کس حق حرف زدن نداشت.

### کمی از جلسه توجیهی قبل از فروغ جاویدان بگویید. چه مباحثی مطرح شد؟

من قبل از ورود به سازمان سربازی رفته بودم و بعد از یک دوره آموزش مقدماتی، برای عملیات «فروغ جاویدان» آماده شدیم. در این عملیات من امدادگر بودم. در جلسه توجیهی که قبل از عملیات برگزار شد، مسعود (رجوی) آمد و گفت ما می خواهیم تهران را فتح کنیم، بعد شروع به صحبت و توجیه عملیات کرد و مسئولیت تیپ ها را مشخص کرد. هر تیپ مسئول یک شهر بود و من در تیپی بودم که مسئولیت فتح همدان را برعهده داشت و درواقع ما تا همدان نباید کاری می کردیم. فرمانده مان هم «علی خدایی صفت» با اسم مستعار «حسین ادیب» بود. از تیپ ما خیلی ها کشته شدند و چند نفر انگشت شمار زنده ماندیم که به اشرف برگشتیم.



مسعود در آن جلسه می گفت ما به هر قیمت که باشد، حتی اگر فقط کلاش داشته باشیم، باید به سمت تهران برویم.

خیلی ها هم آن موقع به سازمان می گفتند که شما به خاطر جنگ ایران و عراق است که به آنجا رفتید و با ایران می جنگید و در واقع سازمان می خواست با این عملیات ثابت کند که ما مستقلیم.

از ۲۷ تیر ۶۷ که ایران قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفت، عراق یک هفته تا ۱۰ روز وقت داشت تا آن را قبول یا رد کند و این فاصله زمانی بود که ما باید عمل می کردیم و به قول معروف می رفتیم و کشته می شدیم یا نظام جمهوری اسلامی را سرنگون می کردیم.

با توجیهاتی هم که می کرد، این عملیات برای ما به یک امر مقدس تبدیل شد. آموزش ها بسیار فشرده بود. برخی نیروها که از خارج آمده بودند، هیچ چیزی بلد نبودند و در میدان به آن ها یک کلاش دادند و گفتند این را بگیر و برو. آن ها هم رفتند و دسته دسته کشته شدند.

حرف سازمان این بود که تا رژیم جمهوری اسلامی بخواهد خودش را جمع و جور کند، ما «شهاب وار» به تهران می رسیم. با صدام هم هماهنگ شده بود و او گفته بود که من تا یک هفته می توانم اجازه این کار را بدهم، ولی اگر قطعنامه را قبول کردیم دیگر نمی شود کاری کرد.

قرار بر این بود که ارتش عراق به صورت همزمان به برخی شهرهای ایران حمله کند و فشار بیاورد تا این ها به قول خودشان بتوانند «شهاب وار» به تهران برسند.

جلسه توجیهی ۵-۶ ساعت طول کشید، مسعود سخنران اصلی بود و البته بقیه هم صحبت هایی کردند. آن موقع حدود پنج هزار نفر در اشرف بودند، ولی با نزدیک شدن عملیات، نیروها دسته به دسته از خارج می آمدند.

آن موقع هنوز هم تشکیلات رجوی به سمت فرقه ای شدن نرفته بود. من اگر مدتی آنجا می ماندم و دیگر نمی توانستم ادامه دهم، اعلام می کردم که می خواهم دنبال زندگی ام بروم، آن ها حتی هزینه و بلیت سفرم را در اختیارم می گذاشتند، اما خصوصاً بعد از سال ۷۳ بود که سازمان به سمت فرقه ای شدن رفت.

مسائل مذهبی و اسلامی در ظاهر حفظ می شد و مسعود هم سعی می کرد همین طور عمل کند، البته قبل از اجرای انقلاب طلاق، او در سخنرانی هایش از مریم رجوی با عنوان «مریم» صحبت می کرد، اما بعد از آن به او «خواهر مریم» می گفت و در واقع می خواست این طور وانمود کند که آن ها هم دیگر زن و شوهر نیستند.

ما حتی خودمان جمع شدیم و یک نامه ای برای مسعود نوشتیم و گفتیم انتخاب ایشان (مریم رجوی) برای ما سنگین است و فقط چون شما گفته اید قبول می کنیم.

**آخرین باری که مسعود رجوی را با چشم خودتان دیدید کی بود؟**

آخرین بار قبل از سرنگونی صدام در سال ۸۲ بود که در یک نشست در خصوص حمله آمریکا به عراق صحبت کرد و گفت باید به بیرون اشرف برویم، پراکنده شویم و یک زندگی سنگری را شروع کنیم.

از سال ۸۲ به بعد ما دیگر رجوی را ندیدیم. البته اخبار و صدای او بود، مثلاً در نشست هایی که گاهاً تا ۱۰ ساعت هم طول می کشید، مسعود رجوی از طریق پیام صوتی شرکت می کرد و اتفاقاً صدای واضحی هم داشت، انگار که در همین اتاق بغل نشسته بود.

ما حدس می زدیم که در بغداد باشد و یا در یکی از اماکن مخفی اشرف که بعدها کشف شد و یا این که نهایتاً به پاریس رفته باشد. آن موقع مریم هم در پاریس بود و ریاست اشرف را «مژگان پارسایی» برعهده داشت.

### اوضاع فرقه رجوی چطور بود؟

وقتی که من در سال ۹۰ از سازمان جدا شدم اوضاع خیلی به هم ریخته بود، خصوصاً بعد از ۱۰ فروردین و حمله عراقی ها به داخل اردوگاه.

جالب است که نیروهای عراقی به داخل آمده بودند، اما بلندگوها اعلام می کرد که این ها مشقی است و جای نگرانی نیست، در حالی که در جلوی چشم ما نیروهای عراقی حمله کرده بودند و ما دیدیم که فرماندهان سوار ماشین شخصی خودشان شدند و فرار کردند به عقب.

بچه ها دیگر بریده بودند و تشکیلات از هم پاشیده بود. بعد از این ماجرا خیلی ها از جمله خود من و برخی دوستانم فرار کردیم و به بغداد رفتیم. اوضاع سازمان هم به گونه ای نبود که بخواهند سرکوب کنند. قبلاً هم سلاح داشتند و هم کسی مثل صدام پشتوانه آن ها بود ولی الآن هیچی نداشتند.

### شما چطور توانستید فرار کنید؟

با دوستانم نقشه ای کشیدیم و یک شب بعد از شام، وسایلمان را به همراه یک نردبان برداشتیم و از روی دیوار قرارگاه فرار کردیم، البته آن موقع تعداد نگهبان ها هم زیاد شده بود و علاوه بر کیوسک ها، چند نفر هم به صورت سیار نگهبانی می دادند.

ما از آنجا فرار کردیم و خودمان را به نیروهای عراقی رساندیم و آن ها ما را در بغداد تحویل سازمان های بین المللی دادند.

### خودتان تصمیم گرفتید به ایران برگردید؟

من دو راه پیش رو داشتم، یا باید به ایران می آمدم یا به یکی از کشورهای خارجی در اروپایی می رفتم، مثل آلمان، فرانسه و آلبانی. حتی رفتن به اروپا برای من ساده تر هم بود، چون هم قبلاً رفته بودم و هم تعدادی از دوستانم آنجا بودند، اما تصمیم گرفتم به ایران بیایم، خصوصاً این که پدرم هم مدتی قبل به بغداد آمده بود و من در اشرف یکی، دو بار توانستم با آن ها تماس بگیرم.

بعد از سرنگونی صدام، پدر و برادرانم به دیدنم آمدند و به من گفتند که می توانم به ایران برگردم، من هم به آن ها اعتماد کردم و البته به برخی دوستانم که به ایران آمده بودند، از جمله آقای صالحی زنگ زد و پرس و جو کردم.

از سفارت به ما گفته بودند آن هایی که شاکی خصوصی ندارند می توانند برگردند. ما هم که آمدم علاوه بر اعتمادی که به حرف خانواده مان داشتیم، یک تضمین هم از طرف سازمان های بین المللی بود که خودشان رسماً ما را تحویل مقامات ایرانی دادند و از ما حتی شماره تلفن هم گرفتند....







## شغل: معلم

## جرم: مشکوک بودن!

## سرنوشت: قتل فجیع به دست منافقین خلق

**خسرو ریاحی نظری**، ۳۷ ساله، متأهل و پدر دو فرزند، یکی دیگر از هموطنان ما بود که در یک بداقبالی محض گرفتار دژخیمان بی رحم منافق شد. ماجرای گرفتاری و شکنجه و شهادت او، نشان دهنده اوج دشمنی منافقین خلق با اقشار عادی جامعه بود که حتی به حزب الهی بودن هم شناخته شده نبودند. مهران صدقی، فرمانده اول نظامی سازمان در تهران و مسئول عملیات تروریستی و «عملیات مهندسی» (شکنجه وحشیانه و سیستماتیک خاص سازمان) ماجرای شهید خسرو ریاحی را چنین شرح داد:



"افراد بالای گروه در یک خانه تیمی بخش ویژه در اسکندری، خسرو ریاحی نظری را در بیرون خانه مشاهده می کنند که پهلوی ماشین خود ایستاده بود. آن ها گمان می کنند که او خانه را تحت نظر دارد. او را تعقیب می کنند اما موفق به ربودنش نمی شوند. روز بعد، دوباره او را در همان محل مشاهده می کنند و این بار کاملاً مشکوک می شوند و این بار او را می ربایند".

طبق روایت همسر شهید ریاحی، او یک معلم زحمتکش بود که تا ساعات پایانی روز برای تأمین معاش خانواده تدریس خصوصی می کرد. زمانی که منافقین او را در خیابان اسکندری مشاهده می کنند، او رو به روی استخر باشگاه سرباز منتظر فرزندانش بود. صدقی ملعون ادامه ماجرا را چنین شرح می دهد:

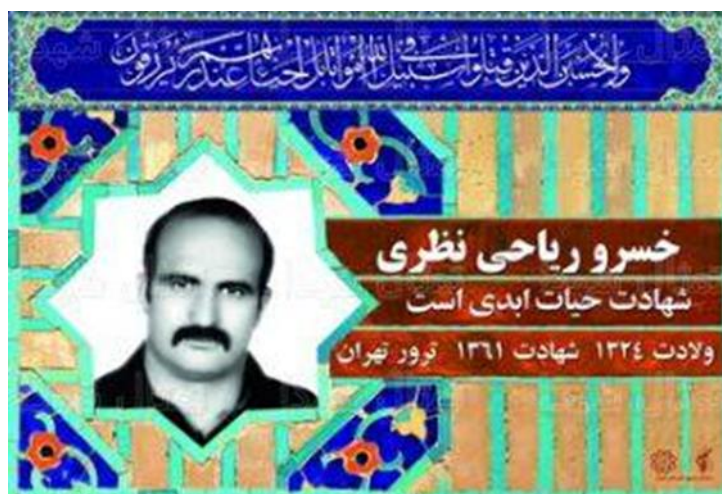
"خسرو ریاحی را با چشمان بسته به شکنجه گاه بهار آوردند. در این محل من، مصطفی معدن پیشه و شهرام روشن تبار بودیم. بعد از آوردن او، کفاش و پاسدارها را به اتاق های دیگر بردیم و او را وارد حمام کردیم و روی میز با طناب بستیم".

در اینجا ریاحی به آن ها می گوید که معلم است و حتی سفاکان منافق کارت آموزش و پرورش را در جیب او می یابند. او علت حضور خود در آن منطقه را هم توضیح می دهد، اما شکنجه گران با کابل به همه جای بدن او می زنند و با هویه لحیم کاری دست ها و کمرش را می سوزانند، ولی شهید ریاحی همان مطالب را تکرار می کند. صدقی گفت:

"ما نمی دانستیم چه کار کنیم و از طرفی شکنجه پاسداران برایمان مهم تر بود، پس بدون نتیجه خسرو را رها کردیم".



فردای آن روز خسرو ریاحی وقتی به بهانه رفتن به توالت از آن ها می خواهد دستانش را باز کنند، با معدن پیشه و روشن تبار گلاویز می شود، ولی اصدقی وارد اتاق می شود و به پای او شلیک می کند. ریاحی که روی زمین افتاده بود دوباره شروع به فریاد زدن می کند. در نهایت مصطفی معدن پیشه با کلت به سر او شلیک می کند و خسرو ریاحی جان خود را از دست می دهد. منافقین جنازه او را در ساختمان نیمه کاره ای در سهروردی رها می کنند.



جسد این شهید در ۲۱ مرداد ۶۱ کشف می شود. او یکی دیگر از مصادیق جنایات پلید کسانی بود که به تعبیر رهبری معظم، «دهه ۶۰ مظلوم» را برای ملت ایران رقم زده بودند و بساط وحشی گری ها و ویرانگری هایشان با مجاهدت، رشادت و از جان گذشتگی نیروهای مخلص انقلاب در نیروهای انتظامی، نظامی و امنیتی و دستگاه قضایی جمع شد.

سایت مشرق



# چرا فرقه‌ها، خطرناکند؟

(قسمت پنجم)



نکات مهمی از کتاب «فرقه‌ها در میان ما»

نویسنده: مارگارت تالر سینگر

## فرقه‌ها چه تفاوتی با سایر گروه‌های انضباطی دارند؟

فرقه‌ها به روشنی متفاوت از گروه‌های کاملاً انضباطی مانند ارتش هستند. این گروه‌ها اگرچه منضبط و کنترل شده می‌باشند ولی فاقد برنامه کار دوگانه بوده و سوءاستفاده‌گر یا دارای رهبری متمرکز نیستند. زمانی که بررسی شود آیا روش‌های سوءاستفاده ذهنی و فریبکاری با شدت و حدتی که در فرقه‌ها معمول است در این گروه‌ها اعمال می‌شوند یا خیر، تفاوت‌ها معلوم می‌گردند.

سازمان‌های مذهبی اصیل جستجوی خود را بر افراد تنها و آسیب‌پذیر متمرکز نمی‌کنند؛ در واقع، بسیاری محافل از تست‌های روانشناسی برای شناختن و حذف کسانی که انگیزه‌شان برای پیوستن به گروه منتج از عدم تعادل روحی است استفاده می‌نمایند. همچنین سازمان‌های مذهبی اصیل عضوگیری را بر روی افراد



پولدار که به شکل قلق به آن ها نگاه می شود، آن طور که در مورد آن دسته از فرقه ها که افراد ثروتمند را هدف قرار می دهند صدق می کند، متمرکز نمی کنند.

تعلیمات نظامی و برنامه های تمرینی اجرایی مشروع ممکن است از فرامین و همچنین به طور هم عرض از فشار برای کسب انطباق با یک روش جدید فکری یا رفتاری استفاده نمایند. ولی آن ها در پی شتاب دادن به این پروسه با استفاده از تهی سازی روانی شدید یا ایجاد احساس ناتوانی، گناه، و پوچی در افراد نیستند؛ تمرینات نظامی پرتکاپو به منظور قدرت بخشیدن به عملکرد افراد استفاده می شود، و مانند فرقه ها سعی نمی کنند فرد را ضعیف نمایند. مؤسسات اجتماعی متعهد به قوانین، از روش های حاد ایجاد تغییر در افراد، فریبکاری، یا گمراه کردن نفرات، مشابه آنچه که توسط بسیاری از فرقه های معاصر به کار گرفته می شود استفاده نمی کنند.

و آنچه که عیب فرقه هاست تنها این نیست که فرقه ها انجمن های سری هستند. در فرهنگ ما، انجمن های سری اجتماعی، به وضوح به رسمیت شناخته شده اند که در آن ها اعضای جدید از قبل می دانند که به تدریج با رسوم مشترک گروه حتی اگر آن ها همه چیز را در خصوص گروه از ابتدا ندانند آشنا می شوند. این متفاوت از گروه های فرقه ای و سایر گروه هایی است که از روش های بازسازی فکری استفاده می کنند. در این گروه ها، عمداً از فریب در خصوص آنچه که گروه برایش پدید آمده و آنچه رسوم داخلی ممکن است باشند استفاده می شود، و از ابتدا فریبکاری در خصوص آنچه هدف نهایی برای اعضا خواهد بود، آنچه نهایتاً خواسته خواهد شد و انتظار می رود و آسیبی که از برخی اعمال ممکن است منتج شود به کار گرفته می شود. یک ارتباط سری به معنی رابطه همراه با کنترل ذهنی نیست.



امروزه، امور عضوگیری و فعالیت های برنامه ریزی شده بسیاری از فرقه ها موجب نگرانی های روشن و ملموس اجتماعی شده است. چگونه یک اجتماع می تواند از افرادی که به بهترین شکل در برابر آسیب های فرقه ای، بیهوده نشان دادن توانایی های افراد در عمل مختارانه، از دست دادن مهم ترین سال های زندگی، و استثمار تحقیرآمیز حفاظت کند؟ چگونه می شود از سلب آزادی های فردی و حق انتخاب نفرات در خصوص اعمال مذهبی و مناسبات گروهی جلوگیری نمود؟ و در حالی که از آزادی مذهبی حمایت می شود، چگونه یک اجتماع می تواند از خانواده به عنوان یک نهاد مقدس اجتماعی در برابر تهدید فرقه که خود را خانواده برتر دانسته و با اساس خانواده به مخالفت می پردازد حمایت نماید؟



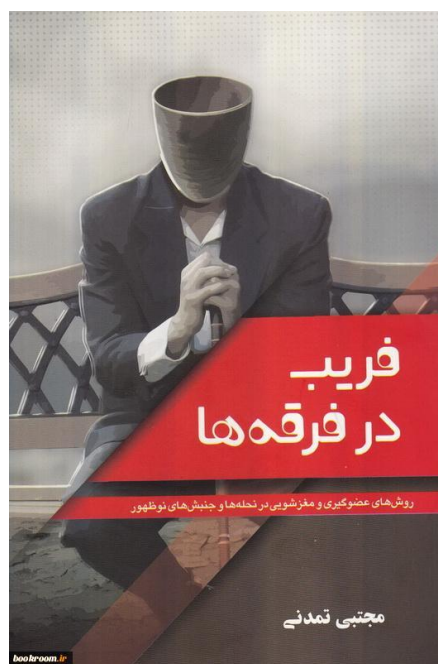


## چه باید کرد؟

حتی یک مرور مختصر از ریخت و پاش ها و عواقب فرقه ها نشان می دهد که چرا ما لازم است در خصوص فرقه ها نگران باشیم. ولی نگرانی ما باید متمرکز بر مدیریت و نه اعتقادات آنان باشد. مردم آزاد هستند به هر آنچه که برمی گزینند معتقد باشند. در هر صورت، حتی در یک دموکراسی، بعد از بازرسی و ارزش گذاری روابط درونی گروه های به خصوص، شهروندان می توانند دلایلی برای نگرانی داشته باشند، چرا که آنان تأثیرات آن را بر افرادی که تحت استیلا و اراده رهبران فرقه ها قرار گرفته اند مشاهده می کنند. فرقه ها، همانطور که دیده ایم، نخبه سالار هستند یعنی احساس می کنند که حق دارند تعیین نمایند که چه کسی رشد کند یا حتی زنده بماند. به عنوان شهروندان یک جامعه انسانی و آزاد اندیش، ما باید نگران سلامت، رفاه، و امنیت همشهری هایمان باشیم، خصوصاً بچه هایی که در فرقه ها هستند.

رقم بالایی از افراد، فرقه ها را لحظه ای و گذرا فرض می گیرند که به زودی محو خواهند شد. این اصل مطلب نیست. ما باید بر انکار گسترده کسانی که زحمت مطلع شدن در مورد فرقه ها را به خود راه نمی دهند یا کسانی که در پشت توهمات مخفی می شوند فائق بیابیم. برخی مردم مایلند تصور کنند که اگر مشکلی را نادیده بگیرند، خود به خود از بین خواهد رفت. توجیه گران فرقه ها که به آن ها تنها به صورت سطحی نگاه می کنند در دفاعشان از فرقه ها توهمات را تقویت کرده و جلوی آگاهی عمومی را در خصوص موضوعی که لازم است جهت جلب توجه عمومی فریاد شود می گیرند.

توجیه گران و سخنگویان فرقه ها می خواهند ما باور کنیم که فن روانشناسانه بازسازی فکری از بین نخواهد رفت، و از بین رفتن آن نیز خالی از ضرر نخواهد بود. ما در واقع دیده ایم که تکنیک های فرقه ها در مجاب سازی و کنترل ذهنی در دو دهه اخیر هر چه ماهرانه تر، زیرکانه تر و مخرب تر شده اند. آموزش، اطلاع رسانی، و مراقبت به صورت مستمر برای آزاد نگاه داشتن خودمان و ذهنمان ضروری است.





خانم فاطمه محبتی (استان البرز) مادر **خانم آزاده صبور** (گرفتار در فرقه رجوی)



آزاده در سال ۱۳۷۹ به همراه شوهرش (آقای کاوه پورهمدانی) با محمل کاریابی و مهاجرت، فریب سازمان مجاهدین خلق را خورد و گرفتار آنان شد. شوهرش در سال ۱۳۸۲ از سازمان جدا شد و به اروپا عزیمت کرد، اما آزاده هنوز موفق به جدایی از فرقه نشده و در اسارت ذهنی و عینی می باشد.

به دلیل نامه نگاری مکرر خانم فاطمه محبتی با سازمان های بین المللی و حقوق بشری، فرقه رجوی در اواخر سال ۱۳۹۸ از پیگیری های این مادر به ستوه آمد و وی را مورد اهانت قرار داد.

یک پیام نوشتاری از زبان آزاده صبور در سایت ایران افشاگر درج گردید که با بی رحمی و سنگدلی این مادر رنج کشیده را «نامادری» خطاب کردند.

فرقه رجوی با این ترفند نوشتاری می خواهد که خانم محبتی از پیگیری ها ناامید شود و از دخترش آزاده خاطر گردد در حالی که پروردگار جهان تار و پود مادر را از مهربانی سرشته و هیچ مادری نسبت به فرزندان، غضب و قهر نمی کند بلکه با فطرت الهی فقط و فقط می بخشد.

خانم محبتی می گوید: "تنها آرزویم دیدن روی آزاده عزیزم و خوشی و استقلال او می باشد."



پدر و مادر رسول شخصی زاده سال ها چشم انتظار دیدن فرزندشان بودند

و

سه سال پیش در غم فراغ عزیزشان چشم از جهان فرو بستند.



رسول در حالی که در منطقه مرزی سردشت کولبری می کرد، توسط نیروهای عراقی اسیر و به اردوگاه اسرای جنگی در خاک این کشور منتقل می شود. رسول پس از این که مدتی تحت انواع شکنجه های روحی و روانی و فیزیکی قرار داشت طی یک توافق، بین مسئولین عراقی با سران «مجاهدین» تحویل این گروه در قرارگاه اشرف داده می شود. پس از اخراج «مجاهدین» از خاک عراق این گروه رسول را نیز با خود به آلبانی می برند.

سایت راه نو





**E.MAIL:info@nejatngo.org**

**WWW.NEJATNGO.ORG**

---

صندوق پستی : ۱۴۱۴۵/۱۱۹